نوع مقاله: پژوهشی
صفحات ۱۲۶ – ۹۳

بررسی شخصیت قهرمان داستان بر اساس نظریه کارن هورنای در رمان خانه‌ی ادریسی‌ها

پرشنگ ایلخانی زاده[۱]
حسین داداشی[۲]
آرش مشفقی [۳]

چکیده

ادبیات با قوای عاطفی و عالم درونی انسان سروکار دارد و ممکن است در برخی موارد به رفع مشکلات روحی و تقویت تعادل روانی افراد کمک کند. از این‌رو، تحلیل صحیح اثر ادبی می‌تواند به درک بهتر وجود و ماهیت نویسنده کمک کند. در این مقاله، به بررسی شخصیت قهرمان داستان بر اساس نظریه کارن هورنای در رمان خانه‌ی ادریسی‌ها پرداخته شد. هورنای، به‌عنوان متخصص تجدیدنظرطلب روان‌کاوی فرویدی، مفاهیم نظریه فروید را یا تکمیل کرده یا در آن‌ها تجدیدنظر کرده است. دیدگاه هورنای در مورد شخصیت، به‌ویژه نظریه‌های او درباره تیپ‌های شخصیتی، بازتابی از تجربیات شخصی اوست. هورنای بر این باور است که روش‌ها و ترفندهایی که افراد برای محافظت از خود به‌کار می‌برند، منجر به شکل‌گیری سه تیپ شخصیتی اصلی می‌شود: مهرطلب، برتری‌طلب، و عزلت‌گزین. این نظریه به ما کمک می‌کند تا با تحلیل دقیق‌تر شخصیت‌های داستان، به درک عمیق‌تری از ویژگی‌ها و انگیزه‌های آنان دست یابیم. نتایج حاکی از آن است که در رمان «خانه‌ی ادریسی‌ها»، وهاب شخصیتی عزلت‌طلب و مهرطلب است که به دنبال آرامش درونی و جلب محبت دیگران است. لقا مهرطلبی است که با مهربانی و دلسوزی به دنبال جلب توجه و محبت دیگران است و به راحتی از دستورات پیروی می‌کند. خانم ادریسی ترکیبی از مهرطلبی و برتری‌طلبی دارد و همواره تلاش می‌کند تا به دیگران کمک کند و در عین حال قدرت و مقام خود را حفظ کند. شوکت برتری‌طلب منتقمی است که با خشم و رفتار تحقیرآمیز، تلاش می‌کند تا برتری و قدرت خود را حفظ کند و دیگران را به‌عنوان وسیله‌ای برای اهداف خود می‌بیند.

واژگان کلیدی

روان‌شناسی، کارن هورنای، رمان، خانه‌ی ادریسی‌ها، اخلاق.

---

۱. دانشجوی دکتری، گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب. دانشگاه آزاد اسلامی بناب، ایران.
Email: prshnga591@gmail.com
۲. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب. دانشگاه آزاد اسلامی بناب، ایران. (نویسنده مسئول)
Email: dadashihossein429@gmail.com
۳. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بناب. دانشگاه آزاد اسلامی بناب، ایران.
Email: Moshfeghi.Arash@gmail.com
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۶/۲ پذیرش نهایی: ۱۴۰۳/۹/۴

طرح مسأله

شخصیت‌پردازی، یکی از ابزارهای اصلی انسان برای تجسم اندیشه‌ها، غرایز و عواطف خود است. نخستین تعریف از شخصیت در «بوطیقای» ارسطو آمده است، که شخصیت را به‌عنوان ماهیت و طبیعت شرکت‌کننده در تراژدی تعریف می‌کند. این تعریف به دنبال توصیف قهرمان مطلق است که در فضایی بی‌مکان و بی‌زمان قرار دارد و نماینده مطلق نیکی یا بدی است. شخصیتی که تغییرپذیر نیست و با جامعیت خود نماینده ویژگی‌های جمعی است. این نوع شخصیت با شخصیت‌های معاصر که در داستان‌ها به تحولات دچار می‌شوند، کاملاً متفاوت است (براهنی، ۱۳۸۶: ۲۴۳)

در یونان باستان، واژه‌ی «کاراکتر» به معنای «حکاکی کردن» و «عمیقاً خراش دادن» استفاده می‌شد. به‌علاوه، داستان‌های شخصیت در آن زمان شامل طرح‌های منثوری بودند که تیپ‌های مختلف آدم‌ها را در الگوهای خاصی گنجانده بودند (یونسی، ۱۳۸۶: ۲۸۹). شخصیت در ادبیات کلاسیک به‌عنوان فردی قوی، شجاع و ماجراجو تعریف می‌شود که ویژگی‌های برجسته اخلاقی و جسمی دارد (میرصادقی، ۱۳۷۷: ۲۱۷)

در ادبیات حماسی، قهرمان کسی است که کنش‌های داستان را پیش می‌برد و انتظار می‌رود به هدف نهایی داستان دست یابد. قهرمان معمولاً شخصیت اصلی داستان است و در اکثر حماسه‌ها، یک ضدقهرمان نیز وجود دارد که در مقابل قهرمان قرار دارد و همه یا بیشتر حوادث حول محور این دو شخصیت می‌چرخد. قهرمان در ادبیات کلاسیک به‌طور معمول نیمه‌خدا است (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۰: ۱۰۵). فرای نیز قهرمان را فردی می‌داند که از نظر مرتبه از دیگران برتر است و به ایفای نقش رهبری می‌پردازد، زیرا اقتدار او فراتر از قدرت سایر مردان است (فرای، ۱۳۷۷: ۴۸)

از سوی دیگر، شخصیت ضدقهرمان به‌عنوان شخصیت مخالف قهرمان معرفی می‌شود. ضدقهرمان معمولاً شریر است و در تقابل با قهرمان قرار دارد. این شخصیت به‌عنوان آنتی‌تز و متضاد قهرمان در داستان‌های کلاسیک عمل می‌کند (داد، ۱۳۷۱: ۱۸۱). ضدقهرمان، در واقع، فرد یا موجودی است که از نظر اندیشه، صفات، اعمال و رفتار، در قطب منفی و در تضاد با قهرمان قرار دارد (اگری، ۱۳۸۳: ۱۹۱-۱۹۲)

کارن هورنای، روان‌شناس نوفرویدی، معتقد است که بیماری‌های روانی نتیجه روابط خشن و ناهنجار در دوران کودکی است. به باور هورنای، این شرایط ناهنجار باعث ایجاد اضطراب اساسی در کودک می‌شود که مانع رشد استعدادهای وی و تقویت اعتماد به نفس او می‌گردد. به‌عبارت‌دیگر، تحقیر، ترساندن، ظلم و عدم توجه به ضعف‌ها و تمایلات طبیعی کودک، هسته

وجودی او را تضعیف کرده و او را به راه‌های مختلفی برای سازگاری با محیط خشونت‌آمیز سوق می‌دهد. هورنای سه راهبرد اصلی را برای این سازگاری شناسایی کرده است: مهرطلبی، برتری‌طلبی و انزواطلبی. این راهبردها به فرد کمک می‌کند تا با محیط خشن مقابله کند و از آسیب‌های دیگران در امان بماند (هورنای، ۱۳۷۷: ۱۱)

هورنای معتقد است که این راهبردهای دفاعی می‌توانند به اجزای ثابت شخصیت تبدیل شوند و رفتار فرد را تحت تأثیر قرار دهند. او ده نیاز روان‌رنجور را معرفی کرده است که به‌عنوان راه‌حل‌های غیرمنطقی برای مشکلات فردی عمل می‌کنند. این نیازها شامل نیاز به محبت و تأیید دیگران، داشتن شریک زندگی مقتدر، محدودیت زندگی، قدرت، بهره‌کشی، وجهه و اعتبار، تحسین و تمجید، موفقیت و همت بلند، خودبسندگی و استقلال و کمال است (شولتز، ۱۳۷۸: ۱۸۰ و ۱۷۹). این نیازها زمانی روان‌رنجور تلقی می‌شوند که فرد به‌طور مداوم و شدید به دنبال ارضای آن‌ها باشد.

هورنای همچنین به این نتیجه رسید که این ده نیاز می‌توانند در سه دسته کلی تقسیم شوند: حرکت به‌سوی دیگران، حرکت علیه دیگران و حرکت به‌دوراز دیگران. هر کدام از این دسته‌ها به‌نوعی به اضطراب اساسی و تلاش برای مقابله با آن مرتبط است (فیست و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۵۴). به‌طور کلی، این نیازها می‌توانند منجر به رفتارهایی شوند که به‌طور مثبت یا منفی بر سازگاری فرد با محیط اطراف تأثیر می‌گذارند. با توجه به آنچه گفته شد هدف اصلی این پژوهش بررسی شخصیت قهرمان داستان در رمان خانه‌ی ادریسی‌ها اثر غزاله علیزاده است. روش تحقیق در این پژوهش به صورت توصیفی – تحلیلی است.

پژوهش حاضر با بهره‌گیری از نظریه روان‌شناختی کارن هورنای، به تحلیل شخصیت قهرمان داستان «خانه‌ی ادریسی‌ها» اثر غزاله علیزاده پرداخته است که بدعتی در تلفیق علوم روان‌شناسی و ادبیات معاصر ایرانی به شمار می‌آید. این رویکرد، تحلیل عمیقی از تحول شخصیت قهرمان و تأثیر عوامل روان‌شناختی همچون اضطراب اساسی و راهبردهای تطبیقی (مهرطلبی، برتری‌طلبی، و انزواطلبی) را ارائه می‌دهد که در بررسی‌های کلاسیک کمتر به آن پرداخته شده است. نوآوری این پژوهش علاوه بر شیوه تحلیلی توصیفی–تحلیلی، در تأکید بر نیازهای روان‌رنجور و تطبیق آن با ویژگی‌های قهرمانان داستانی معاصر نمایان می‌شود. از جنبه اخلاقی، پژوهش با رعایت احترام به شخصیت‌ها و تفسیر مسئولانه متون ادبی و روان‌شناختی، به هیچ‌وجه قصد قضاوت یا تحقیر شخصیت‌ها را ندارد و همواره به دنبال درک و تبیین ریشه‌های رفتاری و روانی آنهاست. این پژوهش با تاکید بر دقت علمی و احترام به متن ادبی، الگویی برای مطالعات آتی در حوزه‌های مشابه فراهم می‌آورد. لذا با توجه به آنچه که ذکر گردید سؤال اصلی پژوهش این است که چگونه شخصیت قهرمان داستان «خانه‌ی ادریسی‌ها» اثر غزاله علیزاده، بر

اساس نظریه روان‌شناختی کارن هورنای و راهبردهای روانی مهرطلبی، برتری‌طلبی و انزواطلبی، شکل می‌گیرد و تحولات او در طول داستان تحت تأثیر این راهبردها قرار دارد؟

مبانی نظری

کارن دانیلسن هورنای سال ۱۸۸۵ در هامبورگ آلمان دیده به جهان گشود. وی در خانواده‌ای که والدینش دارای خلق‌وخوی بسیار متفاوتی باهم بودند، پرورش یافت. درحالی‌که پدر، مذهبی، مستبد و کج‌خلق بود مادرش سرزنده و روشن‌فکر بود. کارن در بیشتر دوران کودکی و نوجوانی خود تردید داشت که والدینش او را دوست داشته باشند. او از پدرش خاطرات خوبی نداشت و همیشه رفتار خشن، آمرانه و طرد کننده او را به یاد می‌آورد؛ اما مادرش را که از او در برابر پدرش حمایت می‌کرد، می‌پرستید. باوجوداین، هورنای احساس خوشحالی نمی‌کرد. او به این دلیل که به برادر بزرگ‌ترش بیشتر توجه می‌شد، احساس طردشدگی می‌کرد.

هر چه هورنای در کسب عشق و محبت با شکست روبه‌رو می‌شد، تلاشش برای یافتن مسیر یک زندگی معنادار با موفقیت همراه بود. در دوازده‌سالگی تحت تأثیر پزشکی که او را مداوا کرد، تصمیم گرفت در آینده پزشکی را پیشه خود کند؛ به همین دلیل باوجود مخالفت‌های پدرش و محدودیت‌هایی که در سر راه تحصیل زنان در رشته پزشکی وجود داشت، در دبیرستان، با سخت‌کوشی خود را آماده تحصیل در این رشته می‌کرد. در سال ۱۹۰۶ یعنی شش سال بعدازاین که زنان مجاز به تحصیل در رشته پزشکی شدند، وارد دانشگاه فرایبورگ شد. (شولتز و شولتز، ۱۳۷۸: ۱۷۵). کارن هورنای در دانشگاه با اسکار هورنای، آشنا شد و در جریان تحصیلات پزشکی خود با وی ازدواج کرد. زندگی زناشویی هورنای با مشکلاتی همراه بود؛ او تحصیلات پزشکی را تمام کرد و هم‌زمان نقش مادر و زن خانه‌دار را بازی می‌کرد. تعارضات این سه نوع فعالیت که با مرگ مادر کارن و مشکلات زناشویی همراه شده بود، او را افسرده کرد. او یک دوره آشفتگی هیجانی را پشت سر گذاشت و درگیر چند ماجرای عشقی نیز بود. در سال ۱۹۲۷ از همسرش جدا شد و تا پایان عمر به جست جوی بی‌قرار خود برای پذیرفته شدن ادامه داد (همان: ۵۰۶).

هورنای در فاصله سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۵۲ در مؤسسات روان‌کاوی شیکاگو و نیویورک به تدریس و اشتغال پرداخت. همچنین بانی انجمن پیشبرد روان‌کاوی و موسسه آمریکایی روان‌کاوی بود و در طی همین سال‌های حضورش در امریکا نظریه شخصیت خود را مطرح کرد. سرانجام بعد از یک دوره بیماری در دسامبر ۱۹۵۲ براثر سرطان درگذشت.

۱. نظریه شخصیت هورنای

هورنای به عنوان یک متخصص تجدیدنظرطلب روان کاوی فرویدی یا یک نو فرویدی شناخته می شود؛ زیرا مفاهیم نظریه فروید را یا تکمیل کرده یا در آن ها تجدیدنظر کرده است. هورنای با توجه به سه نکته نظرات خود را مطرح کرده است «اول این که اظهارات فروید در مورد زنان موجب شد که هورنای به تأثیرات فرهنگی بیندیشد. دوم این که هورنای با روان کاو دیگری به نام اریک فروم در ارتباط بود که وی آگاهی هورنای را نسبت به اهمیت تأثیرات اجتماعی و فرهنگی بیشتر کرد و سوم این که مطالعات هورنای در تفاوت ساختار شخصیت بیماران اروپایی و آمریکایی مورد مشاهده، اهمیت تأثیرات فرهنگی را تأیید کرد. علاوه بر این، این مطالعات او را به این نتیجه رساند که روابط بین فردی، محور همه عملکردهای سالم و آشفته شخصیت است» (پروین، ۱۳۷۳: ۱۷۵). دیدگاه هورنای درباره شخصیت، مانند سایر نظریه پردازان شخصیت، انعکاسی از تجربیات شخصی اوست.

۲. اضطراب اساسی

هورنای بر این باور است که عوامل تربیتی و فرهنگی در چگونگی شکل گیری شخصیت فرد نقش تعیین کننده دارند نه عوامل زیستی و مادرزادی و نیروی برانگیزنده افراد نیاز به امنیت است نه میل جنسی و پرخاشگری. «او بر جامعه و به ویژه محیط خانواده و نحوه تعامل والدین با فرد بیش از هر عامل دیگری تأکید می کند و معتقد است که افراد محیط فرد از طریق روابط خشن و ناهنجار از قبیل محدودیت های بی مورد، تمجید و تحسین زیاده از حد یا فقدان آن، زیاده از حد حمایت و مواظبت کردن، خرده‌گیری و ملامت، بی‌وفایی و بدقولی، فشار و ناروایی و اجحاف، تحقیر و بی اعتنایی، ترساندن، ظلم و زورگویی، سختگیری، بی توجهی به احتیاجات و تمایلات خاص کودک و عوامل متعددی نظیر این ها، یک حالت خشم و اضطراب عمیق و دائمی در او به وجود می‌آورند که به آن اضطراب اساسی می گویند. به‌طور خلاصه می توان گفت «هر چه سبب از هم گسیختن و آشفتگی فرد شود موجب پیدایش اضطراب اساسی، در او می‌شود» (ورنون و هال، ۱۳۷۹: ۱۱۷). مفهوم اضطراب اساسی، نقطه عطف نظریه هورنای است. این مفهوم احساس درمانده بودن در دنیای خصمانه است. احساس درماندگی می تواند شرط اصلی مشکلات بعدی شخص باشد. از این اضطراب، نیاز اساسی به ایمنی ایجاد می گردد و ایمن بودن به معنی آزاد بودن از اضطراب است (لاندین، ۱۳۷۸: ۱۱۷)

بر این اساس، اگر فرد در محیطی گرم و صمیمی همراه با مهر و محبت پرورش یابد، احساس عشق و امنیت خواهد کرد نه احساس تنهایی و درماندگی و بی‌پناه بودن.

۳. راهبردهای دفاعی

فرد گرفتار در محیط خشن، ناهنجار و آزاردهنده سعی می کند راه‌ها و وسایلی بیابد تا بتواند بین خود و دیگران سازگاری و آرامش ایجاد نماید و از خود در برابر شر آن‌ها دفاع کند. روش‌ها و راهبردهای دفاعی وی عبارت‌اند از این‌که یا سعی می‌کند خود را در حمایت قوی‌ترین فرد محیط قرار دهد و خود را به او بچسباند تا از آزار او و سایرین در امان باشد. یا ممکن است به‌قدری متمرد، پرخاشگر و جنگجو شود که دیگران نتوانند آزارش دهند. راه سومی که به نظرش می رسد این است که سعی می‌کند از دیگران کناره‌گیری نماید و لااقل ازلحاظ روحی و معنوی به دیگران نزدیک نشود» (هورنای، ۱۳۷۷: ۱۱). روش ها و ترفندهایی که شخص برای در امان ماندن به آن‌ها توسل می‌جوید، منجر به ایجاد سه تیپ شخصیتی می‌شود که به ترتیب عبارت‌اند از مهرطلب، برتری‌طلب و عزلت گزین.

٤. نیازهای روان رنجوری

هورنای معتقد بود راهبردهای دفاعی مذکور می‌توانند چنان به اجزای ثابت شخصیت فرد تبدیل شوند که صورت سائق و نیاز به خود گرفته و رفتار فرد را تحت تأثیر قرار دهند. وی ده نیاز بیان کرد و آن‌ها را روان رنجور نامید زیرا راه‌حل‌هایی غیرمنطقی برای مشکلات فرد هستند. این نیازها عبارت اند از: نیاز به محبت و تأیید دیگران، نیاز به داشتن شریک زندگی مقتدر، نیاز به محدودیت زندگی، نیاز به قدرت، نیاز به بهره کشی، نیاز به وجهه و اعتبار، نیاز به تحسین و تمجید شخصی، نیاز به موفقیت و همت بلند، نیاز به خودبسندگی و استقلال و نیاز به کمال و مصون ماندن از انتقاد دیگران. آنچه این نیازها را نابهنجار می کند تلاش شدید و احساس اجبار کردن برای ارضای آن‌ها به‌عنوان تنها وسیله دفع اضطراب اساسی است (شولتز، ۱۳۷۸: ۱۸۰ و ۱۷۹).

٥. گرایش‌های روان رنجوری

هورنای بعدها از این تقسیم‌بندی خود راضی نبود و به این نتیجه رسید که می‌توان این ده نیاز را در سه‌طبقه کلی قرارداد. این نیازها شامل حرکت به‌سوی دیگران، حرکت علیه دیگران و حرکت به‌دوراز دیگران هستند. گرایش‌های روان رنجور ریشه در راهبردهای دفاعی مذکور دارند و درواقع شکل گسترش‌یافته آن‌ها محسوب می‌شوند(هورنای، ۱۳۷۷: ۱۸).

٦. حرکت به‌سوی دیگران (مهر طلبی)

ازنظر هورنای حرکت به‌سوی دیگران یک نیاز روان رنجور به محافظت از خود در برابر احساسات درماندگی است و حال و هوای محبت واقعی را ندارد. افراد مهر طلب برای محافظت خویش در برابر احساس درماندگی، نومیدانه برای کسب محبت و تأیید دیگران تلاش می کنند یا

به دنبال شریکی قدرتمند می‌گردند که مسئولیت زندگی آن‌ها را به عهده بگیرد. این تلاش‌ها دو نیاز روان رنجور اول را نشان می‌دهند. افرادی که گرایش حرکت به سوی دیگران را اختیار می‌کنند خود را مهربان، سخاوتمند، ازخودگذشته، فروتن و حساس به احساسات دیگران تصور می‌کنند. آن‌ها دوست دارند زیردست دیگران باشند، دیگران را باهوش‌تر و جذاب‌تر از خود بدانند و خود را بر طبق آنچه دیگران درباره آن‌ها فکر می‌کنند، ارزیابی نمایند (فیست و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۵۴)

۷. حرکت علیه دیگران (برتری‌طلبی)

برخلاف تیپ مهر طلب که همه مردم را خوب فرض می‌کنند، افراد برتری طلب همه را متخاصم می‌دانند درنتیجه راهبرد حرکت علیه دیگران را اختیار می‌کنند. رفتار این تیپ نیز مانند مهر طلب از اضطراب اساسی برانگیخته می‌شود. این افراد به‌جای حرکت به‌صورت سلطه‌پذیری و وابستگی به‌سوی مردم، بی‌رحمانه یا ظالمانه علیه آن‌ها حرکت می‌کنند. آن‌ها با نیاز شدید به بهره‌کشی از دیگران و استفاده از آن‌ها برای منافع شخصی، برانگیخته می‌شوند. این افراد به‌ندرت اشتباهات خود را می‌پذیرند و به‌صورت اجباری سعی می‌کنند که عالی و قدرتمند و برتر به نظر برسند. از نیازهای روان رنجور، پنج نیاز با گرایش حرکت علیه مردم ارتباط دارد که عبارت‌اند از: نیاز به قدرتمند بودن، بهره‌کشی از دیگران، کسب شهرت و مقام، تحسین شدن و کسب موفقیت. حرکت به سوی دیگران و حرکت علیه دیگران دو قطب مخالف هم هستند (همان: ۲۵۵ و ۲۵۴).

۸. حرکت به‌دوراز دیگران (عزلت‌گزینی)

برخی از افراد برای حل اضطراب اساسی انزوا و جدایی را اتخاذ می‌کنند و گرایش روان رنجوری حرکت به‌دوراز دیگران رادارند. این راهبرد نیاز به‌تنهایی، استقلال و خودبسندگی را بیان می‌کند. این نیازها می‌تواند منجر به رفتارهای مثبت گردد به‌طوری‌که برخی از افراد این نیازها را به‌صورت سالم ارضا می‌کنند. بااین‌حال، این نیازها زمانی روان رنجور محسوب می‌شوند که اشخاص سعی کنند آن‌ها را با ایجاد فاصله عاطفی میان خود و دیگران برآورده سازند. این گروه دنیایی برای خود می‌سازند و اجازه نمی‌دهند کسی به آن‌ها نزدیک شود. آن‌ها برای آزادی و خودبسندگی ارزش قائل هستند و اغلب عزلت گزین و دیرجوش به نظر می‌رسند. آن‌ها از تعهدات اجتماعی پرهیز می‌کنند و بیشترین ترس آن‌ها نیاز داشتن به دیگران است (همان: ۲۵۶ و۲۵۵)

۹. تضاد اساسی

هر سه گرایش یا تمایل مذکور باهم در وجود افراد قرار دارند. اگر فرد می توانست به یکی از این سه طریق پناه ببرد، دچار رنج و عذاب نمی شد؛ اما بزرگ‌ترین مسئله برای او ازاینجا شروع می شود که نمی تواند منحصراً به یکی از این سه راهبرد دفاعی متوسل شود، بلکه هر سه را توأماً به کار می‌برد؛ یعنی فرد در محیط ناهنجار هم‌میل پرخاش، غلبه و برتری درش به وجود می‌آید، هم جلب محبت و گذشت و تسلیم و هم‌میل گوشه‌گیری (هورنای، ۱۳۷۷: ۳۴ – ۳۳). و ازآنجاکه این سه تمایل با یکدیگر کاملاً مغایر و متضادند، جدال و کشمکشی دائمی در روح فرد ایجاد می کنند و او را به موجودی ضعیف، بیچاره و حقیر مبدل می سازند. هورنای این حالت را تضاد اساسی می‌نامد. حال شخص برای دفاع از خود در برابر آزار تضادهای درونی به راهبردی روی می‌آورد. راهبرد وی این است که بنا به اقتضای محیط یکی از سه گرایش را بیشتر از سایر تمایلات دیگر در وجود خود تقویت و برجسته می‌سازد و تمایل مخالف آن را سرکوب و پنهان می‌سازد و از فعالیت آشکار می‌اندازد و به‌این‌ترتیب سعی می‌کند از فعالیت‌های متضاد در وجود خود بکاهد. این حالت‌ها و تمایلات متناقض و ناموافق یعنی مهر طلبی، برتری‌طلبی و عزلت‌گزینی با تمام نتایج و آثار خود هسته و ریشه عصبیت را تشکیل می‌دهند(همان: ۳۶).

بحث و بررسی

خانه ادریسی‌ها رمانی است در دو جلد که نگارش آن در سال ۱۳۶۹ به اتمام رسیده و دو سال بعد از آن به چاپ رسیده است. در این مقاله ابتدا خلاصه‌ای از رمان آورده شده و پس از آن موضوع و درون‌مایهٔ رمان مشخص شده است. سپس شخصیت‌های اصلی معرفی و بر اساس نظریهٔ نو روانکاوی کارن هورنای تحلیل شده‌اند.

۱. خلاصه داستان

ماجراهای رمان در عشق‌آباد می‌گذرد. وقایع پس از انقلاب بلشویکی است؛ بازماندگان خانوادهٔ اشراف و پدرسالاری ادریسی‌ها در خانه‌ای زندگی می‌کنند که بزرگ و مجلل است و اعضای این خانواده دستخوش تغییر و تحولات ناشی از انقلاب می‌شوند. مادربزرگ، خانم ادریسی، دخترش، لقا، نوه‌اش، وهاب و خدمتکار خانه، یاور، در کنار هم و طبق عادات جاافتاده‌ای که دارند، به‌دوراز شهر به زندگی خود ادامه می‌دهند. مادربزرگ ساعت‌ها مشغول گرفتن فال است؛ لقا پیانو می‌نوازد؛ وهاب در تنهایی مشغول خواندن کتاب‌های تاریخی است که به آن‌ها علاقهٔ وافری دارد، همچنین وی یاد و خاطرهٔ عمه‌اش، رحیلا، را که در جوانی مرده در ذهن مرور می‌کند. باور در طول روز کارهای خانه را انجام می‌دهد. زندگی به همین روال ساده و تکراری خود جریان دارد تا روزی که مأموران از طرف آتش‌خانهٔ مرکزی برای بازدید خانه می‌آیند و روز

بعد ساکنان جدیدی را به آنجا می‌فرستند. ساکنان اصلی خانه از ورود آن‌ها احساس ناراحتی می‌کنند و ناراضی‌اند؛ لقا که بوی مرد او را منقلب می‌کند، تحمل شرایط جدید را ندارد؛ وهاب نیز به دلیل اینکه تنهایی خود را ازدست‌داده از این وضعیت ناراضی است. مادربزرگ که آیندهٔ خانه را این‌گونه پیش‌بینی می‌کرده، در مقابل شرایط پیشآمده سکوت می‌کند، ولی پس از چندی ساکنان به این وضعیت پیشآمده عادت می‌کنند. تازه‌واردان چون پیش‌ازاین در خانه‌های عمومی به‌سختی زندگی می‌کرده‌اند، شرایط جدید برای آن‌ها خوشایند است. با ورود شوکت، وحشت و زورگویی و استبداد شدیدتر می‌شود. پس‌ازآن رکسانا وارد خانه می‌شود و خانواده ادریسی از شباهت او با رحیلا شگفت‌زده می‌شوند. وهاب که از چندی پیش به این شباهت پی برده است به او علاقه‌مند شده و به او ابراز عشق می‌کند، اما از جانب رکسانا پاسخی منفی می‌شنود. مادربزرگ نیز هنگامی‌که قباد را می‌بیند به یاد جوانی، دوباره عشق در وی زنده می‌شود. دورویان انقلاب که در میانشان کسانی چون مؤید، نامزد رحیلا و حدادیان، شهردار سابق، که سررشته کارها را به دست گرفته‌اند، آدم‌های شفاف و خالصی چون شوکت، رکسانا، برزو و قباد را در تنگنای بیشتری قرار داده‌اند. در نتیجهٔ این وضعیت، خانه در کل به حجمی غریب و محاصره در نظام حاکم بدل می‌شود. شوکت با حدادیان درگیر می‌شود و خود، او را دستگیر می‌کند. مأموران آتش‌خانه به ساکنین حمله می‌کنند و سرانجام افراد خانه هرکدام زندگی جدیدی را پیش می‌گیرند؛ عده‌ای دستگیر می‌شوند و عده‌ای فرار می‌کنند. قباد، شوکت، بانوی کهن‌سال، رکسانا، کاوه و برزو دستگیر می‌شوند. وهاب به خواست رکسانا به سفری دورودراز به دره‌های کشمیر برای فروزان نگه‌داشتن خورشید عشق می‌رود و سایر افراد در خانه‌های عمومی ساکن می‌شوند. یاور و لقا در یکی از خانه‌های عمومی ساکن می‌شوند و لقا مشغول آموزش پیانو به علاقه‌مندان می‌شود.

موضوع رمان، ماجرای خانوادهٔ ادریسی‌ها است و تمام وقایعی که در خانه اتفاق میافتد. نویسنده به‌دقت به جزئیات آن پرداخته و با زبانی ساده اما توصیفی، داستان را می‌پردازد. از ویژگی‌های این رمان، حضور اشخاص متنوع و متعدد در آن است. موضوع داستان انقلاب بلشویکی است و اتفاقاتی که طی این انقلاب میافتد و تحولاتی که رخ می‌دهد و همچنین رویارویی دو جبهه متفاوت و مخالف با هم است که در طول داستان اتفاق می‌افتد و سرانجام همدیگر را می‌پذیرند و با هم کنار می‌آیند. در طول داستان درونیات شخصیت‌ها از طریق گفتگو و برخورد اشخاص با هم به تصویر کشیده می‌شود و خواننده به شناخت آن‌ها پی می‌برد.

انقلاب روسیه که موضوع اصلی این رمان است، مانند هر انقلاب دیگری تحولات عظیمی در اجتماع و نوع جهان‌بینی افراد ایجاد می‌کند. «درون‌مایهٔ خانهٔ ادریسی‌ها، بروز آشفتگی و انقلاب و تغییر و تحول و چگونگی ورود فرزندان این خانه و رویارویی آن‌ها با جهان خشن انقلابی است.» (میرعابدینی، ۱۳۸۳: ۱۴۱۷). تحولی که همه‌چیز را ویران می‌کند و دوباره از نو

آن‌گونه که خود می‌خواهد می‌سازد، ولی درنهایت به انحراف رفته و بـه اهـداف نمـی‌رسـد یکـی دیگر از درون‌مایه‌ها، رنج و غربتی است که بـر زنـدگی اشـخاص داسـتان سـایه افکنـده اسـت. نارضایتی از زندگی و نداشتن خوشبختی، دردی است که با هیچ ثروتی جبران نمی‌شود. این رنـج و درد و فقر بیشتر متوجه زنان داستان است و آن‌ها بیشتر از این مسأله رنج می‌برند. جایی از قول پری (از شخصیت‌های تازه‌وارد به خانه) چنین گفته می‌شود: «فرق نمی‌کند، آغـوش هـردو سـرد است. از وقتی اینجا آمدم فهمیدم که چیزدارها هم سفیدبخت نیستند.» (علیزاده، ۱۳۸۷: ۴۸۹)

۲. تحلیل شخصیت‌های رمان خانهٔ ادریسی‌ها بر اساس نظریهٔ کارن هورنای

۲-۱ وهاب

وهاب یکی از چهار شخصیت اصلی رمان است که در تمام طول داستان حضور پررنگی دارد. او نواده پسری خانم ادریسی و مردی سی‌ساله است که هنوز ازدواج نکرده است. از نظر ظـاهری، وهاب به‌طور کامل با معیارهای جذابیت تطابق ندارد؛ شانه‌های لاغر و آویخته، چهره‌ای پژمرده و رنگ‌پریده، و چشمانی جدی و بی‌فروغ دارد. او در طول داستان، شخصیتی ثابـت و یکسـان دارد که بیشتر به‌عنوان فردی منزوی و درون‌گرا معرفی می‌شود. ارتباط او با اهل خانـه و اطرافیـانش بسیار محدود است و او بیشتر به تنهایی و انزوا تمایل دارد.

تحصیلات وهاب در انگلستان به پایان رسیده و او شیفته تاریخ و باستان‌شناسی اسـت. او بـه دوران گذشته و شهرهای قدیمی علاقه خاصی دارد و این موضوع به‌طور برجسته‌ای در شخصیت او نمایان است. برای وهاب، زندگی فاقد معنا و هدف است و او دچـار یـأس و ناامیـدی اسـت. او تنها به دو چیز دل‌بسته است: کتابخانه‌اش که مملو از کتـاب‌هـای تـاریخی اسـت و خـاطراتی از دوران کودکی که به عمه زیبا و جوان‌مرگش، رحیلا، مربوط می‌شود.

یاد رحیلا برای وهاب به‌عنوان یادگاری مقدس تلقی می‌شود و او این یاد را گرامـی داشـته و می‌پرستد. حتی پس از مرگ رحیلا، وهاب تصور می‌کند که عمه به دره‌های کشمیر سفر کـرده و دو هفته تمام به دنبال گمشده‌اش می‌گردد. این افکار و یادها به‌طور عمیق بر ذهن و روح وهـاب سایه افکنده است.

در تعاملات اجتماعی، وهاب با اعضای جدید خانه، به‌ویژه شـوکت، رابطـه خـوبی نـدارد و از طرف شوکت مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد. ایـن وضـعیت باعـث تشـدید انـزوا و افسـردگی او می‌شود. در پایان داستان، وهاب به دلیل شکست در عشق بـه رکسـانا و بعـد از فروپاشـی خانـه توسط آتش، تصمیم می‌گیرد به کشمیر سفر کند. این سفر نماد جسـتجوی وهـاب بـرای یـافتن معنای جدیدی در زندگی و رهایی از بار سنگین خاطرات و یأس‌های گذشته است.

۲-۱-۱ گرایش به‌تنهایی

وهاب به‌طور خاص به تنهایی و انزوا علاقه‌مند است و این ویژگی یکی از بارزترین خصوصیات او به‌شمار می‌آید. او بیشتر وقت خود را به‌تنهایی در اتاقش می‌گذراند و به دلیل تنبلی که ناشی از انزواطلبی اوست، به هیچ فعالیت خاصی در خانه نمی‌پردازد و در بیرون از خانه نیز به دنبال کار و فعالیت خاصی نمی‌رود. زندگی وهاب به‌سادگی و بدون تغییرات عمده ادامه می‌یابد، تا اینکه ورود شوکت به خانه و رفتارهای زورگویانه او باعث برهم‌خوردن تنهایی وهاب می‌شود. این تغییرات و از دست دادن فضای آرام و بدون مزاحمت زندگی‌اش باعث ایجاد ناراحتی و یأس مضاعف در او می‌شود.

«وهاب سی‌ساله بود اما بیشتر نشان می‌داد. شانه‌ها لاغر و آویخته، چهره پژمرده و رنگ‌پریده، چشم‌ها جدی و بی‌فروغ. در شبانه‌روزی‌های انگلستان درس‌خوانده بود. ضمن هر گفتار یا حرکت، شلاق نامریی بالای سر حس می‌کرد... از خانه بیرون نمی‌رفت، می‌گفت می‌خواهد حفاظی داشته باشد. ماهی دو بار به کتاب‌فروشی آشنا سر می‌زد. مرد کتاب‌های تازه را برایش کنار می‌گذاشت، آن‌ها را برمی‌داشت، ابرو به هم کشیده و لب‌بسته پول می‌داد و به خانه برمی‌گشت.» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۸)

۲-۱-۲ بی‌توجهی به زندگی

وهاب به‌نوعی تماشاگر زندگی خود شده و آن را متعلق به خود نمی‌داند. او به‌جای مواجهه با مشکلات و تلاش برای حل آن‌ها، به نادیده گرفتن مشکلات و بی‌توجهی به آن‌ها تمایل دارد. این بی‌تفاوتی و بی‌عملی ناشی از این است که او زندگی را بیهوده و فاقد معنا می‌داند و به همین دلیل از تلاش برای تغییر و بهبود وضعیت خود امتناع می‌کند. در یکی از بخش‌های رمان، مادربزرگ با نگاهی تلخ و انتقادی به وهاب می‌گوید که او سال‌هاست چیزی در زندگی‌اش ندارد و به‌نظر می‌رسد که امید و روح زندگی در درونش مرده است. این اظهارنظر به وضوح نشان‌دهنده فقدان امید و انگیزه در وهاب است و تأکید می‌کند که او به‌دلیل این عدم انگیزه و بی‌اعتنایی به زندگی، در وضعیت روحی و عاطفی خود دچار رکود و یأس شده است.

«بانوی پیر نفس عمیقی کشید: سال‌هاست که چیزی در ته وجود تو مرده. دست‌کم لقا زندگی را با «نفرت» در چنگ دارد، اما تو چی؟ حتی نفرت هم نداری؛ (ابرو به هم کشید) چقدر ملال‌آور است!» (علیزاده، ۱۳۸۷: ۱۷)

با توجه به اظهارات خانم ادریسی، روشن است که وهاب نسبت به زندگی و فعالیت‌هایش بی‌توجه و بی‌انگیزه است. او هیچ تمایلی به برانگیختن علاقه و انگیزه برای زندگی و اجزای آن ندارد. وهاب دامنه فعالیت‌های خود را به کارهای روزانه‌ای که با حداقل میل و رغبت انجام

می‌دهد، محدود کرده و اگر مجبور نباشد، حتی این کارها را نیز نادیده می‌گیرد.

او به کارهای روزانه اهمیتی نمی‌دهد و آن‌ها را بی‌معنی و بی‌فایده می‌داند، به‌طوری‌که این کارها را پوچ و بی‌ارزش می‌پندارد. وهاب تصور می‌کند که دنیای او به پایان رسیده است و به‌خاطر همین احساس یأس و ناامیدی، تعلق و وابستگی به زندگی برای او بی‌معنی شده است.

«وهاب با ملامت به او نگاه کرد و برخاست. بانوی پیر پرسید: چیزی نمی‌خوری؟

نه

دنیا به آخر رسیده؟

برای من بله.» (همان، ۴۰)

وهاب به دلیل عادت همیشگی‌اش که روزها می‌خوابد و شب‌ها بیدار می‌ماند، با ورود افراد جدید و تغییرات در خانه دچار ناراحتی شده است. این تغییرات، نظم و برنامه‌های او را به هم ریخته است. به نظر می‌رسد که ناراحتی وهاب ناشی از بیکاری ممتدی است که داشته و بی‌توجهی‌اش به برنامه‌های دیگر زندگی. همچنین، عدم تمایل او به کار و تلاش و نپذیرفتن مسئولیت‌های روزمره نیز بخشی از دلایل این ناراحتی است. این وضعیت به تعمیق احساس یأس و بی‌معنایی در زندگی وهاب کمک کرده و او را بیشتر درگیر ناراحتی و اضطراب کرده است.

«وهاب سرگیجه داشت. برابر نگاهش رنگ‌ها و چهره‌ها درهم می‌آمیختند. چوب پوک سقف، قطره‌قطره، پایین می‌چکید. بازتاب پیراهن زرد، موج موج به او نزدیک می‌شد. از دریچه‌های گشوده ذمه‌های مه تو می‌آمد و آدم‌ها را محو نشان می‌داد. بر گونه دستی کشید. قطره‌های عرق از بن موهای او نیش زد، پوست سر به خارش افتاد: خوابم نمی‌برد. برزو عینک را جابه‌جا کرد: بله روشن است. بیکاری، زندگی پوچ و بی‌هدف، مفت خوردن و خوابیدن، تاوانش را باید پس داد.» (همان، ۶۵)

وهاب خود، اظهار می‌دارد که در زندگی خوشبخت نیست و روش زندگی کردن را نمی‌داند:

«وهاب سر را عقب برد: «خلیفه عبدالرحمن در سراسر زندگی چهارده روز خوشبخت بود، من همین‌قدر خوشبختی به خود ندیده‌ام، هرگز زندگی نکرده‌ام، هنوز هم بلد نیستم برای خودم زندگی کنم.» (همان، ۶۷)

۲-۱-۳ عدم ارتباط با دیگران

بی‌توجهی وهاب به زندگی و دیدگاهش نسبت به آن به‌عنوان یک امر بیهوده، نتایج مهمی برای او به همراه دارد. تمایل او به تنهایی و انزوا باعث می‌شود که ارتباطات اجتماعی‌اش به حداقل برسد و به‌ندرت با دیگران در تعامل باشد. این عدم تمایل به برقراری ارتباط با دیگران به این دلیل است که وهاب نمی‌خواهد به کسی وابسته شود یا تعلق خاطر پیدا کند. او به‌خوبی آگاه

است که هرچه ارتباطش با دیگران بیشتر شود، ممکن است تحت‌فشار و قید و بندهایی قرار گیرد که با خصوصیات درون‌گرایانه و انزواطلبانه او در تضاد است. با این حال، وهاب تحت فشار و اذیت‌های قهرمان شوکت و حدادیان قرار می‌گیرد که وضعیت او را بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد. این اذیت‌ها و فشارها باعث می‌شود که وهاب به‌شدت به دنبال پایان دادن به این وضعیت نابسامان باشد. او به دنبال راهی می‌گردد تا هرچه سریع‌تر از این وضعیت خلاص شود و آرامش را به زندگی خود بازگرداند، حتی اگر این به معنای ترک کردن موقعیت‌ها و شرایطی باشد که به او فشار می‌آورند. در گفتگویی که بین آن‌ها پیش می‌آید، شوکت به حدادیان در مورد وهاب این‌گونه می‌گوید:

«تحقیقات نشان می‌دهد باکسی ارتباط نداشته، در این چهاردیواری سال‌ها تمرگیده بوده.» (همان، ۶۸)

برای وهاب، اطرافیان و فعالیت‌هایی که انجام می‌دهند، بی‌اهمیت و فاقد معنا به نظر می‌رسند. او زندگی را به‌طور کلی به‌عنوان یک فرآیند بی‌تفاوت و ثابت در نظر می‌گیرد، جایی که تغییرات و تعاملات انسانی نقشی در تغییر روند آن ندارند. از دیدگاه او، افراد و اقداماتشان به‌طور کلی در مسیر طبیعی زندگی او تأثیری ندارند و تنها چیزهایی که برایش مهم است، تنها به گذشته‌های دور و خاطرات شخصی محدود می‌شود. وهاب به دلیل این نگرش، از برقراری ارتباط و مشارکت در فعالیت‌های اجتماعی اجتناب می‌کند و این موضوع باعث می‌شود که به‌طور کلی از تحولات و تغییرات پیرامونش غافل بماند. او به نظر می‌رسد که در دنیای خود به‌طور انزواطلبانه‌ای محصور شده و توجهی به تحولات و تعاملات زندگی ندارد، بلکه بیشتر به زندگی خود به‌عنوان یک جریان ثابت و بی‌تغییر می‌نگرد.

«وهاب به آن‌ها نگاه کرد: دور شده بودند. صداها از پشت محفظه‌یی شیشه‌یی به گوش او می‌رسید. چرا می‌دویدند، ابرو به هم می‌کشیدند، بحث‌وجدل می‌کردند؟ بد و خوب حدادیان در مسیر جهان چه اثری داشت؟ زندگی را مثل صحنه نمایشی می‌دید. تغییر هنرپیشه‌ها چیزی را عوض نمی‌کرد.» (همان: ۷۰)

وهاب بطور کلی با اطرافیانش قطع ارتباط نکرده است و این‌طور نیست که وارد بحث با آن‌ها نشود؛ منظور از عدم ارتباط این است که هر کاری به اقتضای شرایط زندگی برای هرکسی می‌تواند پیش بیاید و مجبور به ادامه روابط باکسانی شود، در این صورت می‌کوشد در عین داشتن رابطه، از لحاظ عاطفی و معنوی فاصله نگه دارد و خود را غرق در طرف مقابل نمی‌کند. در ارتباط‌های خود حالت دفاعی دارد. سعی می‌کند خود را بی‌نیاز و مستقل از طرف مقابل نشان دهد. عواطف و احساسات خود را در خلوتگاه خود نگه می‌دارد، تا موجب وابستگی به دیگران نشود و در نتیجه در عزلت‌گزینی‌اش اخلالی ایجاد نشود. وهاب تقریباً با اکثر افراد تازه‌وارد، ارتباط

برقرار می‌کند، با شوکت، برزو، یونس و رکسانا وارد بحث می‌شود این صحبت‌ها از روی اجبار و طبق شرایط خاص پیش‌آمده است.

یک فصل از جلد دوم رمان، گفتگوی وهاب و رکسانا است. گفتگوهایی که بین آن دو ردوبدل می‌شود، مربوط به گذشته آن‌ها و نوع زندگی‌ای است که اختیار کرده‌اند. همچنین مطرح کردن علاقه‌مندی وهاب به رکسانا است. در گفتگویی که پیش می‌آید، وهاب به‌طور آشکار به رکسانا ابراز عشق و علاقه‌مندی می‌کند. رکسانا این عشق را واقعی نمی‌پندارد، زیرا می‌داند که وهاب از همان ابتدا به دلیل شباهت ظاهری که به رحیلا دارد، علاقه‌مند شده است و خاطره رحیلا با دیدن رکسانا، در وجود وی زنده می‌شود. به همین دلیل به درخواست وهاب، پاسخ مثبت نمی‌دهد.

«جادوی باستانی تو کوتاه نیست!- زن‌های دوران‌های گذشته در وجودت تکرار می‌شوند، زنگ صدایت نمازخانه سانتا سوفیا را به یادم می‌آورد، نگاهت پرده در پرده تا ته تاریخ می‌رود، همه‌جا حضور داری، زیر طاقگان قصر گل سرخ ایستاده‌ای، وادیالکبیر خروشان را نگاه می‌کنی، در کوچه‌پس‌کوچه‌های اورشلیم، سربند سفیدت با باد می‌رود، عطر پیکرت می‌پیچد در زیتون زارهای بعلبک، جرنگ جرنگ خلخال‌هایت در معبدهای أجانتا طنین انداخته، آنتا نورش را از تو می‌گیرد، خش‌خش پیراهنت را بردهای میان رواق‌های کلیسای شارتر، در عالی‌قاپو تکیه داده‌ای به ستونی اخرایی و نگاه می‌کنی به فواره آب‌نمای نقش‌جهان، در غروب سرخ آگرا، زیر گنبدی سفید، به خواب‌رفته‌ای، تخته‌سنگ لب رود نیل هنوز گرمای تنت را نگه‌داشته و باد، مویه‌های تو را می‌برد به نیزارها. در تمام رؤیاهایم از دوران‌های باستانی، ردپای تو را می‌بینم، ضمن می‌دانم همه‌جا کنارت بوده‌ام، با نوازش سرانگشت‌هایت به خواب‌رفته‌ام. اگر هزار سال بعد هم مثل سبزه از خاک برویم در آوندهایم جریان داری. به این میگویم جاودانگی!» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۳۴۲)

وهاب بیشتر از این‌که در فکر آینده خود باشد، به وقایعی که درگذشته رخداده و بخصوص به عمه رحیلا فکر می‌کند. اطرافیان سعی در آگاه کردن از این روش زندگی که نادرست است دارند. رکسانا در پاسخ به وهاب که ابراز عشق می‌کند، می‌گوید:

«رکسانا از زمین بلند شد، روی دیوان نشست: «من به هرچه پشت می‌کنم برگشتنی در کار نیست؛ تو به گذشته پیله کرده‌ای دیگر بس است!» (همان: ۳۶۷)

۲-۱-٤ نداشتن هدف در زندگی و عدم کار و تلاش

وهاب به‌عنوان شخصیتی از گروه عزلت‌طلب، به وضوح فاقد هدف و برنامه مشخصی برای زندگی است. او به دلایل مختلف، از جمله:

نداشتن هدف و برنامه مشخص: وهاب تا قبل از ورود آتش‌کارها، از زندگی هیچ هدف

مشخصی نداشته و به‌نظر می‌رسد که برای آینده‌اش برنامه‌ای نریخته است. زندگی او در گذشته و در خاطرات عمه رحیلا گرفتار شده است و به همین دلیل از تحولات و تغییرات زندگی کنونی خود غافل مانده است.

علاقه به گذشته و بی‌توجهی به زمان حال: وهاب به تاریخ و دوران گذشته بیشتر از زندگی کنونی خود علاقه دارد و این وابستگی به گذشته باعث شده که حرکت زمان به جلو برای او ناخوشایند باشد. این وابستگی به گذشته، زندگی کنونی‌اش را بی‌معنی می‌کند و او را از تلاش برای ایجاد تغییرات مثبت در زندگی‌اش بازمی‌دارد.

عدم انگیزه و تنبلی: وهاب به‌دلیل نداشتن انگیزه و هدف مشخص، از انجام کارهای روزمره و استفاده از استعدادهای خود خودداری می‌کند. او به هیچ فعالیتی با علاقه نمی‌پردازد و تصور می‌کند که در اجتماع و زندگی خانوادگی به درد نمی‌خورد.

تمایل به انزوا: وهاب ترجیح می‌دهد که به دور از دیگران زندگی کند تا از فشار و زورگویی‌های اطرافیان در امان باشد. این انزواطلبی باعث شده که او از زندگی اجتماعی دوری کند و به فعالیت و تحرک کمتر تمایل داشته باشد.

وهاب، به‌طور کلی، به‌دلیل نداشتن هدف و برنامه مشخص و همچنین علاقه به زندگی در گذشته و عدم انگیزه برای تلاش و کار، از اطرافیان و فعالیت‌های اجتماعی دوری کرده و زندگی‌اش را به‌صورت انزواطلبانه و بی‌تحرک می‌گذراند.

«چشم‌انداز آینده، ذهن وهاب را تیره کرد، یاد اداره‌های دولتی افتاد: آفتاب اواسط مرداد، کف‌پوش چوبی راهروها، پوشیدهٔ غبار و گل‌های بازمانده از کف کفش‌ها، ته سیگار و گلوله‌های کاغذ باطله که خش‌خش‌کنان، با نسیم، این‌ور و آن‌ور می‌روند، درهای باز، پنکه‌ها، کرکره‌های چوبی، صندلی‌های لهستانی، هیاهوی کارمندان و مراجعین اداره که مثل پژواک طبل، نزدیک و دور می‌شود، و پایانی ندارد، منظره خانه‌های دور و بر اداره، حوض آب و بند رخت، ایوان و اتاق‌های تاریک، زن‌ها، آواز خوانان، در حال روفتن برگ‌ها، شیرهٔ درخت‌های توت روی آجر فرش که میل سقوط را در انسان بر می‌انگیزد؛ پیشانی او عرق کرد: «نه، نمی‌خواهم! ترجیح می‌دهم بمیرم تا در اداره کار کنم.» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۲۳۷)

وهاب برای کار و تلاش نکردن خود دلایلی می‌آورد و به راحتی آن را توجیه می‌کند.

«وهاب تاری از سبیل را بین دو انگشت نگه داشت: «ارزش حرف زدن ندارند. هیچ‌وقت دنیای آن‌ها را نفهمیده‌ام، سبعیت و خشونت. فکر هم می‌کنند؟ (دست به گل‌های سفره کشید) غیرممکن است، انسان پوک کوکی! خانم ادریسی پرسید: «پس چرا از اینجا نرفتی؟ وقتی آدم‌هایی مثل تو گروه‌گروه می‌رفتند.» مرد خمیازه کشید: «هیچ جا تمدن نیست. در تمام دنیا مردم احمقند. (دست‌ها را به هم پیوست) ضمناً خوش ندارم مرا جزو آن مردان خودنمای چشم و

دل گرسنه بدانید، گردن‌کلفت، ریش طلایی، دست‌به‌سینه حکومت‌نظامی، به درک کـه رفتـه‌انـد. کتاب‌ها و اتاقم برای من بس است. (علیزاده، ۱۳۸۷ :۱۸)

مشاهده می‌شود که وهاب برای مسائل مهم زندگی خود دلایلی ناچیز و بی‌اهمیت مـی‌آورد و قصد او از این کار، صرفاً توجیهی است که وی در مقابل اعتراض‌های دیگران ارائه می‌کند.

وهاب بنابر تیپ شخصیتی که دارد از شلوغی و درگیری، دوری می‌کند و بیشـتر مـی‌خواهـد تنها باشد. از اوضاع پیش‌آمده ناراضی است، با تازه‌واردان به خانه که آتش‌خانهٔ مرکـزی آن‌هـا را فرستاده، میانه خوبی ندارد.

در گفتگویی که یونس و وهاب در مورد اوضاع پیش‌آمده دارند، وهاب از این وضعیت ناراضی است و معتقد است که گروه تازه‌وارد، غربت و تنهایی او را به نهایت رسانده‌اند و تنها راه چـاره را که آسان‌ترین آن نیز است و احتیاج به‌زحمت خاصی نـدارد، گریـز مـی‌دانـد. وهـاب از خـود نیـز گریزان است و نه‌تنها به فکر دیگران نیست، بلکه خود و زنـدگی‌اش را نیـز در نظـر نمـی‌گیـرد. یونس به او گوشزد می‌کند که نباید از خودش فرار کند، هر جا برود اوضاع همین‌گونه است.

مرد رو به در خروجی دوید: «من از این خانه می‌روم.» قهرمان یونس روی صـندلی جابـه‌جـا شد:« کجا می‌روی؟ از خودت فرار می‌کنی؟ همه‌جا آسمان همین رنـگ اسـت.» وهـاب بـه مـاه تمام، فراز کاج خیره شد: «این جماعت غربتم را به نهایـت مـی‌رسـانند.» یـونس تبسـمی کـرد: «پرتگاه انتها ندارد، مگر به فکرش نباشی. در گریختن رستگاریی نیست. بمان و چیزی از خودت بساز که نشکند.» (همان: ۱۱۵)

۲-۱-۵ عدم‌تغییر

یکی از دلایلی که وهاب نمی‌تواند تازه‌واردان را تحمل کند، ناتوانی او در عدم‌تغییر است. وی به شرایط و نحوه زندگی خود عادت کرده است و رویارویی بـا اوضـاع‌واحـوال جدیـد، بـرای وی سخت است. در اوایل ماجرا دیده می‌شود که وی تحت‌فشار است. تصور نمی‌کند که کسـی روال زندگی او را که هرروز به همان شیوه می‌گذرد برهم زند. گرفتن قرص خواب، برقـراری مقـررات جدید در خانه، به آتش کشیدن کتابخانه‌اش برای او قابل‌تحمل نیست.

پس از گذشت مدتی، با مشاهده کنار آمدن مادربزرگ، لقا و یاور با شرایط جدید، خود را ناچار از کنار آمدن با آن‌ها می‌بیند و سعی خود را برای اندکی تغییر و مطابقت با آن‌هـا، حـداقل بـرای ادامه بقا مبذول می‌دارد.

سراسر بعدازظهر، وهاب در اتاق خود ماند؛ می‌نشست، قـدم مـی‌زد و سـعی مـی‌کـرد کتـابی بخواند، اما موفق نمی‌شد. شرمساری و خشم و نفرت، او را از نفس می‌انداخت، میان دو قطـب در نوسان بود. به دلیل سال‌های طولانی انزوا، ذهنی پذیرنده داشت، با خشونتی برهنه رویارو بـود و

رشته رؤیاها گسسته. اوایل سلاحی نداشت، بعد راه‌حلی دم دست برای بقا پیدا کرد. صبح که از پلکان بالا می‌رفت مهیای درگیری بود؛ با ولنگاری در مسیر آب شنا می‌کرد، به گوشه‌های خلوت باغ می‌رفت، کارد می‌پراند، پوسته درخت‌ها را زخمی می‌کرد و می‌خشکاند، پابرهنه می‌دوید، از روی موانع می‌پرید، ورزش می‌کرد و گاهی از دیوار بالا می‌رفت. (علیزاده، ۱۳۸۷: ۱۹۰)

در اواخر داستان مشاهده می‌شود که وهاب برخلاف ماهیت ذاتی خود، اندکی تغییر کرده است و خود نیز به این تحول و تغییر فکری خود مقر است و آن را لازمهٔ دوران زندگی خود می‌داند:

تو نمی‌آیی؟ مرد از دریچه به حوض و نیمکت نگاه کرد، چشم‌های او تیره شد: چرا؟ طاقت خانه ماندن را ندارم.

چیز غریبی است وهاب! من هم مثل تو شده‌ام. پس چرا این‌همه سال از در خانه پا بیرون نمی‌گذاشتیم؟

زندانی بودیم.

زندانی چی؟

عادت و اجبار، تناسایی. دیروز صبح سری به اتاق رحیلا زدم. شیشه‌های عطر و لباس‌ها مثل اشیای مسافرخانه نامأنوس بودند.» (همان: ۵۲۹)

لقا آه کشید: پس رؤیاهایت دود شد؟

تقسیم‌شده. دیدی چلچراغ سرسرا چطور در یک آن از هم پاشید اما هر تکه پرتویی را بازمی‌تاباند؟ خالی از رؤیا هم می‌شود زندگی کرد؛ واقعیت درنده چه عیبی دارد؟

تو آدم قبلی نیستی؟

هیچ‌کس آدم قبلی نیست، تغییر می‌کنیم، پیر می‌شویم، باید از این راه گذشت. (همان، ۵۳۰)

عدم‌تغییر در تیپ شخصیتی عزلت طلب ذاتی است. ممکن است که وهاب اندکی نسبت به زندگی قبلی که داشته، تغییر کرده باشد، کمتر به گذشته و رحیلا فکر می‌کند، علاقه‌مندی خود را به رکسانا اعلام می‌کند، با اطرافیان خود، ارتباط برقرار می‌کند، به دیگران کمک می‌کند و بیشتر از گذشته به فکر آن‌ها است. اما این تغییرات سطحی است. به‌طوری‌که وی پس از پاسخ منفی شنیدن از سوی رکسانا و همچنین متلاشی شدن خانه و اعضای آن توسط آتش‌خانهٔ مرکزی، قادر به ادامه زندگی در عشق‌آباد نیست و به کشمیر می‌رود. غربت و تنهایی او طبق شرایط پیش‌آمده بیشتر می‌شود و توانایی انطباق با آن‌ها را ندارد. همه‌چیز برایش بی‌معنی شده است، حتی علاقه و دل‌بستگی خود را از دست می‌دهد و آن‌ها را برای ادامهٔ زندگی کافی نمی‌داند:

روزی سرد و آفتابی بود. وهاب به‌قصد دیدار رشید، خانه را ترک کرد؛ شب نمایش نشانی‌اش را داده بود. دکمه‌های پالتو را بست. دست‌ها را در جیب فروبرد. با حواس‌پرتی از خیابان‌ها

می‌گذشت. کالسکه‌ها، مردم و مغازه‌ها را انگار از پشت مه می‌دید؛ دور، معلق و بی‌ریا بود. کسی را نمی‌شناخت و جایی برای رفتن نداشت. از قدرت تطبیق لقا، بی‌بهره بود. قهرمان‌ها را گهگاه می‌دید؛ ظاهراً الفتی داشتند، اما این پیوند سطحی بود. در خانه دل‌تنگ می‌شد. شهر هم نمی‌توانست غربتش را تعدیل کند. رکسانا پرسیده بود به خاطر او می‌رود کشمیر؟ شاید، اما نمی‌توانست دروغ به خودش بگوید؛ این سفر برای کسی نبود. پشت خانه‌های قایقی، گل‌های کاغذی و شببو رؤیای رنگ‌باخته‌ای انتظارش را نمی‌کشید. کشمیر هم از او دور شده بود. (علیزاده، ۱۳۸۷ : ۵۳۹)

وهاب با توجه به ویژگی‌های مطرح‌شده و تحلیل‌های بر اساس نظریات کارن هورنای، به‌وضوح در دسته شخصیت‌های عزلت‌طلب قرار می‌گیرد. او با تمایلات مهرطلبی و برتری‌طلبی خود، و همچنین گرایش به تنهایی و عدم‌تغییر، یک نمونه واقعی از این نوع شخصیت است.

۲-۲ لقا

لقا، دختر میان‌سال خانم ادریسی، یکی از شخصیت‌های مهم در داستان است که به‌عنوان اولین فردی که راوی به معرفی و توصیف او می‌پردازد: «لقا نگاه به ساعت مچی خود کرد، آن را جلو کشید و از سر میز صبحانه برخاست. خرده‌های نان را برای ماهی‌ها برد» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۷).

لقا، دختر میان‌سال خانم ادریسی، به خاطر ظاهر ناتوان و عدم ازدواج، در زندگی شخصی خود با چالش‌هایی روبه‌روست. او دارای زبانی گزنده و بدخلق است که در تعاملاتش با یاور، خدمتکار خانه، به وضوح نمود پیدا می‌کند. همچنین او عبوس و کم‌تحمل است و این ویژگی‌ها بر روابط اجتماعی و تعاملات او تأثیر منفی گذاشته است. در ابتدای داستان، پیش از ورود افراد جدید به خانه، لقا به‌طور عمیق گوشه‌گیر است. او ساعت‌ها در اتاقش و جلوی پنجره می‌نشیند و به درخت‌ها، باغ‌ها و حیاط خیره می‌شود، در حالی که در تاریکی شب، به دنیای درونی و رؤیاهای خود پرداخته و به تأمل در زندگی مشغول است.

با این حال، لقا به نواختن پیانو علاقه‌مند است، و این عشق به هنر نقشی مهم در تغییر و تحول نگرش و افکار او نسبت به زندگی ایفا می‌کند. هنر پیانو برای او به منبعی از آرامش و خودابرازی تبدیل می‌شود که به تدریج باعث بروز تغییرات مثبت در شخصیتش می‌شود. «لقا چند پله پایین آمد، سطل را گرفت، بین دو زینه گذاشت: «قهرمان شوکت ممنونم! به لطف شما ظرفیت‌هایم را شناختم.» (همان: ۳۲۹)

به پیشنهاد حکومت جدید، از هنر خود به‌عنوان حرفه استفاده می‌کند و پس از اشغال خانه توسط نیروهای حکومتی و از هم پاشیدن خانواده، به تعلیم شاگردان می‌پردازد. لقا زنی است که

درگیر و دار انقلاب، به‌ناچار به میدان حادثه آمده و به ارزش‌های وجودی خود پی برده است. در پایان داستان همه افراد از خانه می‌روند و این لقاست که می‌ماند تا شعله آتش را در خانه‌ای ازدست‌رفته فروزان نگاه دارد.

لقا، که در ابتدای داستان به خاطر ظاهر و عدم ازدواجش با چالش‌هایی مواجه است، به مرور زمان به شخصیت مؤثری تبدیل می‌شود. با ورود شوکت و تغییراتی که در پی آن به وقوع می‌پیوندد، لقا از فرصت‌های جدید بهره‌برداری می‌کند. به پیشنهاد حکومت جدید، او تصمیم می‌گیرد از هنر پیانو به‌عنوان حرفه‌ای جدید استفاده کند و به تعلیم شاگردان بپردازد. این تغییر به‌واسطه اشغال خانه توسط نیروهای حکومتی و فروپاشی خانواده، به لقا فرصتی می‌دهد تا به ارزش‌های وجودی خود پی ببرد. او در میانه‌های انقلاب، به‌ناچار وارد میدان می‌شود و از طریق تدریس پیانو، به جایگاهی دست می‌یابد که به او امکان می‌دهد به طور فعال و مثبت در تغییرات اجتماعی و فرهنگی نقش‌آفرینی کند.

در پایان داستان، با رفتن همه افراد از خانه و تخریب آن، لقا باقی می‌ماند تا شعله آتش را در خانه‌ای که به‌طور کامل از دست رفته است، روشن نگه دارد. او به‌طور نمادین به نمایندگی از استمرار و پایداری ارزش‌های انسانی و فرهنگی، خانه و میراث آن را به یادگار می‌سازد. «این خانه، روایت چیرگی بی‌حدومرز است. چیرگی که ریشه در آرمان‌گرایی دارد و بی‌هیچ ترحمی از بین می‌رود و در آخر این تنها زنی است که برمی‌گردد تا نابودی تمام و کمال نباشد. درواقع او (لقا) ندایی می‌شنود تا نابودی کامل نباشد.» (قاسم‌زاده، ۱۳۸۳ :۴۱۳)

۲-۲-۱ جلب محبت اطرافیان نسبت به خود

لقا دارای ویژگی‌های شخصیتی است که نشان‌دهنده نیاز عمیق او به جلب محبت و توجه دیگران است. این نیاز به جلب محبت، معمولاً ریشه در دوران کودکی دارد، جایی که فرد ممکن است از محبت و توجه کافی بی‌بهره مانده باشد. لقا در دوران کودکی به‌ویژه از محبت و توجه لازم محروم بود و تنها دایه‌اش در آن زمان محبت و عشق به او نثار می‌کرد. این کمبود محبت در دوران کودکی، در زندگی بزرگ‌سالی لقا به وضوح مشهود است. او همواره به‌دنبال جلب توجه و محبت دیگران است و برای رسیدن به این هدف، به هر اقدامی دست می‌زند. این تلاش‌ها و اقدامات به‌منظور جبران کمبود محبت و توجهی است که در گذشته تجربه کرده است و به نوعی به‌دنبال پر کردن خلأ عاطفی خود از طریق جلب محبت دیگران می‌باشد.

در داستان، لقا به‌واسطه تلاش‌های مستمر خود برای به دست آوردن محبت و توجه دیگران، شخصیت پیچیده‌ای را به نمایش می‌گذارد که به‌تدریج و در پی تغییرات زندگی و حرفه‌اش، به‌ویژه با ورود شوکت و تحولات بعدی، به رشد و شکوفایی دست می‌یابد. «تنها پناهم در خانه

تصویر قدیسه بود و پیانوی قدیمی. بچه که بودم فقط دایه‌ام مرا دوست داشت»(همان: ۳۲۸).

لقا برای دستیابی به اهداف خود و جلب محبت دیگران، صفات و ویژگی‌هایی را در خود پرورش می‌دهد که او را در نظر دیگران محبوب و موردپسند جلوه می‌دهد. به منظور برآورده کردن نیاز عاطفی خود و جلب توجه مثبت اطرافیان، لقا به رفتارهایی که باعث محبوبیتش می‌شود، توجه می‌کند. از جمله ویژگی‌های بارز لقا، مهربانی و دلسوزی اوست. او به اطرافیان خود با گذشت و فداکاری برخورد می‌کند و به‌طور مستمر سعی دارد به دیگران کمک کند، حتی اگر کمکش کم باشد. او به زندگی و احساسات انسان‌ها علاقه‌مند است و تمایلات و نیازهای آن‌ها را به خوبی درک می‌کند.

لقا در مواجهه با رفتارهای تلخ و ناخوشایند دیگران، به‌جای پاسخگویی، سعی می‌کند با سکوت و حفظ آرامش، از ایجاد تنش و ناراحتی بیشتر جلوگیری کند. این رویکرد به‌دلیل تمایل او به حفظ روابط صمیمانه و اجتناب از ناراحتی دیگران است. او به هر نوع دشمنی و کینه‌ورزی از خود دوری می‌کند و همواره سعی می‌کند تا روابط دوستانه و مثبت با دیگران حفظ کند. این ویژگی‌ها نشان‌دهنده تلاش‌های لقا برای جلب محبت و توجه دیگران از طریق رفتارهای مثبت و خیرخواهانه است و به‌نوعی به‌دنبال پر کردن خلأ عاطفی خود و بهبود وضعیت روابطش با دیگران می‌باشد. در فصل دهم از بخش اول رمان، لقا جایی که پری را با لباس ارغوانی می‌بیند که از لباس‌های موجود در خانه پوشیده، در گفتگویی که بین آن دو پیش می‌آید و پری نظر لقا را در مورد خود می‌پرسد، این‌گونه جواب می‌دهد: «زن داد کشید: تو کجا ماتت برده؟ بگو ببینم من چطورم؟ روی پاشنه چرخی زد و تاج گل کج شد، تا شانه سرید. لقا خنده را فرو خورد: اندام شما قشنگ است.» و این تأییدی است از طرف لقا.

طبق نظریهٔ کارن هورنای، محیط دوران کودکی و خانوادگی، همچنین شرایط تربیت کودک است که بر شخصیت وی در دوران بعدی زندگی تأثیر می‌گذارد و شخص برای مقابله با تضادی که دارد، طبق شرایط خاص به وجود آمده، متوسل به وسیله‌های دفاعی می‌شود و این سازوکارهای دفاعی در رفتار او نسبت به دیگران مشهود است. لقا نیز از این اصل مبرا نیست و این رفتارهای وی، ناشی از گذشته شکل‌گرفته وی در محیط اجتماعی و خانوادگی است.

«به یادش آمد در کودکی روزی با زغال روی دیوار خط کشیده بود، پدر او را سیلی زده بود. با تجدید این خاطره، از خفت مچاله شد.» (همان: ۹۱)

۲-۲-۲ اطاعت از دیگران

یکی دیگر از خصوصیاتی که لقا در داستان دارد، این است که وی تابع اوامر و دستورات دیگران می‌شود. او بدون بی‌چون‌وچرا دستورات و اوامر دیگران را می‌پذیرد و اجرا می‌کند. این

رفتار، به‌ویژه در مواجهه با شوکت، که با زورگویی و قدرتش او را به اطاعت از خود وادار می‌کند، به‌وضوح نمایان است. لقا به‌طور مشابه از دیگر اعضای خانه نیز پیروی می‌کند و دستورات آن‌ها را با رضایت و بدون اعتراض به‌راحتی به‌اجرا درمی‌آورد. این نوع اطاعت و پیروی، در اصل به‌منظور دستیابی به هدف اصلی لقا، یعنی جلب محبت و توجه دیگران، صورت می‌گیرد. او با نشان دادن انعطاف‌پذیری و عدم مخالفت، سعی در برآورده کردن نیازهای عاطفی خود دارد و تلاش می‌کند تا از طریق این رفتارها، محبت و توجه دیگران را جلب کند. این ویژگی او را به‌عنوان فردی که به‌دنبال تایید و محبت است، بیشتر مشخص می‌کند و نشان‌دهنده تلاش او برای قرار گرفتن در موقعیتی است که بتواند از رضایت و توجه دیگران بهره‌مند شود.

درجایی از رمان، شوکت از او می‌خواهد که برای نظافت سقف خانه از نردبان بالا رود، درعین‌حال که لقا از بلندی می‌ترسد، ولی از فرمان شوکت اطاعت می‌کند:

«...لقا هراسان از پشت میز برخاست: گفته بروم نوک نردبان، فکر کرده من لکلکم! دخترک پلک‌ها را به هم زد: کدام نردبان؟

همان‌که آخر ندارد، تا آسمان می‌رود.

...دختر میان‌سال، با اندوه خواب‌های بدفرجام خود را به یاد آورد. روی اولین پله پا گذاشت. چوب پوسیده ناله‌یی کرد. به آسمان خیره شد، محتاط بالا رفت. نزدیک شیروانی رسید، نفسی کشید». (علیزاده، ۱۳۸۷ :۳۲۴)

اطاعت لقا از اطرافیان خود بدون چون‌وچرا است و هیچ‌گونه اعتراضی نسبت به آن‌ها ندارد:

«خانم ادریسی گفت: برو به اتاقت! لقا بشقاب و لیوان را برداشت، ساکت و مطیع رو به در رفت.» (همان: ۴۵)

«خانم ادریسی در را نشان داد: زود برو بیرون! تو مرا تربیت می‌کنی؟ لقا از اتاق خارج شد» (همان: ۸۴).

درجایی دیگر از رمان، جایی که قهرمان پری با قهرمان ترکان گفتگو می‌کنند و در مورد لقا صحبت می‌کنند او به‌طور کامل سکوت می‌کند و چیزی نمی‌گوید. این سکوت از ویژگی‌های شخصیتی لقا ناشی می‌شود که به‌دنبال پذیرش و محبت از سوی دیگران است و تمایل دارد تا با تسلیم و عدم مخالفت، خود را در موقعیتی قرار دهد که دیگران از او راضی باشند. لقا از بیان نظرات خود و ورود به بحث‌هایی که ممکن است موجب نارضایتی دیگران شود، اجتناب می‌کند، زیرا نمی‌خواهد خود را در موقعیتی بالاتر از دیگران احساس کند و در نتیجه، رضایت و تایید آنها را از دست بدهد. این رفتار او به‌خوبی نشان‌دهنده تابعیت و تسلیم‌پذیری او در برابر دیگران است و تلاش او برای حفظ روابط مثبت و جلب محبت اطرافیان را برجسته می‌کند.

«قهرمان پری لقا را با انگشت‌نشان داد: او را می‌بینی؟ عمهٔ بزرگ وهاب است. یاور می‌گوید

عمهٔ کوچک خوشگل بوده اما جوان‌مرگ‌شده. قهرمان ترکان سربلند کرد، چشم به چشم لقا دوخت: ریخت این‌یکی هم بدک نیست، حیف کمی وارفته. طوری با هم حرف می‌زدند که انگار لقا حضور ندارد یا زبانشان را نمی‌فهمد» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۷۹)

۲-۲-۳ مهربانی

لقا، علی‌رغم اینکه از خانوادهٔ اشرافی ادریسی‌ها است، به‌خوبی توانسته است احساسات و تجربیات قشر کارگران را درک کند و به آن‌ها احترام بگذارد. او به‌طور مشخص خود را با آن‌ها همسو می‌کند و از ویژگی‌های بارز شخصیتی او این است که به‌هیچ‌وجه خود را برتر از دیگران نمی‌پندارد. لقا در تعاملات خود با کارگران و دیگر اعضای خانه، نشان می‌دهد که نسبت به این قشر مهربان و دلسوز است. او با دقت به صحبت‌ها و درد دل‌های آنان گوش می‌دهد و به‌طور فعال با آن‌ها همدردی می‌کند. این توجه و همدلی او باعث می‌شود که احساس تعلق و نزدیکی بیشتری به افراد مختلف پیدا کند.

علاوه بر این، لقا در انجام کارهای خانه، مانند شستن لباس‌ها و نظافت منزل، به‌طور مستمر و با انگیزه به دیگران کمک می‌کند. او به‌صورت پابه‌پای اعضای خانه در این امور مشارکت می‌کند، که نشان‌دهندهٔ تعهد و تلاش او در جهت همسویی و همکاری با دیگران است. این ویژگی‌ها در کنار مهربانی و دلسوزی او، بر شخصیت انسانی و فروتن او تأکید می‌کند. «خانم ادریسی، لقا و یاور مثل گذشته نبودند. عمه پیش چشم مردها، گشت‌وگذار می‌کرد و بی‌دغدغه پیانو می‌زد. پابه‌پای تیمور می‌نشست، علف‌های هرز باغچه را از ریشه بیرون می‌کشید. رخت‌های خیس را می‌تکاند، پهن می‌کرد و گیره می‌زد. با بچه‌ها وسط چمن می‌دوید، سرود یاد آن‌ها می‌داد؛ چارچوب‌ها را گم کرده بود، تأسفی هم نداشت» (همان: ۲۷۹).

«دستکش را بیرون آورد و دست‌های زبر خود را به لقا نشان داد: از صبح تا غروب توی تشت است، خشتک مردم را می‌شوییم. لقا به نرده تکیه داد: بله می‌فهمم.»(همان: ۱۱۲)

«لقا به سرسرا رفت. فکر کرد جوان بیچاره چه زحمتی می‌کشد. سرتاسر روز، عدل‌ها را این‌ور و آن‌ور می‌برد، وسط غبار می‌لولد، در زیرزمین‌های نمناک، تازه خوردوخوراکش مگر چیست؟ وارد آشپزخانه شد، گنجه را گشود. با عرق کاسنی شربتی درست کرد، در سینی گذاشت، بیرون رفت» (همان: ۲۹۶).

در صحبت با رخساره (از تازه‌واردان) که دچار بیماری سختی است و برای لقا از نگرانی‌های خود در مورد بچه‌ها و شوهرش می‌گوید، او را دلداری می‌دهد و این‌گونه می‌گوید:

«لقا دست او را گرفت، بندهای برجستهٔ انگشتانش را نوازش کرد. فکرهای بی‌ربط به کلّه‌ات راه نده! خوب می‌شود.» (علیزاده، ۱۳۸۷: ۵۲۴)

زندگی لقا بدون حضور دیگران برای وی، امکان‌ناپذیر است و در کنار آن‌ها به خواسته‌های خود می‌رسد. لقا چون مهرطلب است، یک خواسته و احتیاج او را به‌سوی این رفتارها سوق می‌دهد و آن عشق و محبت از سوی دیگران است.

«لقا به باغ رفت. از جامه‌های شسته بخار برمی‌خاست. گرمای زندگی را موج موج رو به او می‌فرستاد حتی به کاوه مهر داشت. زندگی بدون حضور دیگران برای لقا ممکن ناپذیر شده بود. وی در جوار اطرافیان خوش بود و دوست داشت به آن‌ها محبت کند و در عوض از آن‌ها عشق و محبت ببیند. (همان: ۲۹۶)

۲-۲-٤ احساس حقارت

لقا، با وجود داشتن ریشه‌های خانوادگی اشرافی، به‌دلیل ویژگی‌های شخصیتی خاص خود، احساس حقارت و بی‌ارزشی می‌کند. او خود را به‌عنوان فردی ناخواستنی و بی‌اهمیت می‌پندارد و به همین دلیل اعتمادبه‌نفس لازم را ندارد. این کمبود اعتمادبه‌نفس، باعث می‌شود که لقا در تعاملات خود با دیگران، احساس کوچکی و بی‌ارزشی کند. لقا بر این باور است که حضورش برای دیگران مهم نیست و در نظر آن‌ها از ارزش لازم و کافی برخوردار نیست. این احساس ناپایداری و بی‌پناهی به‌طور مداوم بر روی رفتارها و تعاملات او تأثیر می‌گذارد. احساس حقارت او به‌طور ویژه در موقعیت‌های اجتماعی و در برخورد با دیگران نمود پیدا می‌کند، به‌ویژه هنگامی که او سعی می‌کند محبت و توجه دیگران را جلب کند. این ویژگی‌های شخصیتی او، تأثیرات عمیقی بر روی نگرش و رفتارهای او نسبت به خود و اطرافیانش دارد. «لقا سر خم کرد، پوزخند زد: وهاب، دست‌بردار! تو همیشه با تحقیر به من نگاه می‌کردی. چشم‌هایت می‌گفت چرا به‌جای رحیلا، این یکی نمرد. مادر هم افسوس می‌خورد. همه‌چیز را می‌فهمیدم اما سکوت می‌کردم.» (همان: ۳۲۸)

از مواردی که در توصیف و تعریف لقا آمده، این است که وی خود را بارها در آیینه می‌نگرد و از ظاهر ناخوشایند خود رنج می‌برد. پیری و اثرات نامناسب آن بر ظاهر او تأثیر به سزایی گذاشته و این مسأله یکی از دلایلی است که او احساس کم‌ارزشی پیدا می‌کند. این‌طور تصور می‌کنند که از طرف دیگران موردتوجه قرار نمی‌گیرد.

«برخاست و به سرسرا رفت، در آیینه بیضی نگاه کرد. دستی به غمباد خود کشید، گونه‌های پهن شل را بین دو انگشت فشرد، لکه‌های سرخ به‌جا ماند. چشم‌ها بی‌فروغ، پلک‌ها پف‌دار و ابروها پرپشت، پوست چهره پژمرده و سفید، به قول دخترخاله‌ها: شیر برنج بی‌نمک!» (همان: ۳۰۸).

رفتار و حرکات و حتی ظاهر پریشان وی، احساس ترحم بقیه را نسبت به خود برمی‌انگیزد و

باعث می‌شود که اطرافیان وی نسبت به او همانند یک کودک، دلسوزی کنند.

خانم ادریسی صبح زود بیدار شد. آلبوم را از زیر تخت برداشت و درون گنجه گذاشت. در فاصل اتاق او و لقا باز بود. خم شد، نگاه کرد؛ دختر زانو زده بر زمین، آرام به خواب‌رفته بود. بازوهای شل او، مثل بال‌های مرغی بی‌جان، از دو سو روی تخت گشوده بود. موهای بلوطی، پریشان و انحنای گردن و شانه‌ها، سفید شیر برنجی و بی‌روح. با ترحم به فرزند مفلوک خود نگاه کرد. (همان: ۵۲)

لقا در بخش‌های اولیهٔ داستان، جایی که زندگی عادی و همیشگی خود را دارند، دختری ترشرو و بداخلاق بوده است. حالتی از عصبانیت و خشم در رفتارهایش دیده می‌شود. به‌طوری‌که به خود اجازه می‌دهد بر سر مستخدم خانه، فریاد کشد. ولی این حالاتی که از او دیده می‌شود جز چند مورد کوتاه و آن هم در ابتدای رمان نیست و نمی‌توان بر این اساس، خشم و یا عصبانیت را جزء خصوصیات اصلی وی به‌حساب آورد.

«سر یاور داد می‌کشید که چرا بشقاب مخصوص او را با بشقاب‌های دیگر در یک قفسه گذاشته.» (همان: ۱۵)

درست است که افراد مهرطلب در درون خود تمایلات برتری‌طلبی نیز دارند، اما برای جلوگیری از تضاد و کشمکش میان این دو تمایل، به‌طور معمول از بروز آن‌ها خودداری می‌کنند. این تمایلات برتری‌طلبانه، که غالباً به صورت خشم و نارضایتی ظاهر می‌شود، در درون فرد به‌صورت پنهان باقی می‌ماند و به دلیل غالب بودن تمایلات مهرطلبانه، کمتر به نمایش درمی‌آید.

به‌طور کلی، احساس حقارت و کم‌ارزشی، مهربانی و کمک به دیگران، و تبعیت از دستورات دیگران، از ویژگی‌های اصلی و بارز شخصیت مهرطلب است. این رفتارها در نهایت هدف مشترکی را دنبال می‌کنند: جلب عشق و محبت دیگران. لقا، به‌عنوان یک شخصیت مهرطلب، به‌طور واضح این خصوصیات را نشان می‌دهد و به دنبال جلب توجه و محبت دیگران است.

۲-۳ خانم ادریسی

خانم ادریسی، مادربزرگ وهاب و مادر لقا، یکی از شخصیت‌های اصلی خانه ادریسی‌هاست. او با پسرعموی عیاشش که علاقه‌ای به او نداشته است، ازدواج کرده و در طول داستان به‌عنوان شخصیتی نسبتاً آرام و حامی شناخته می‌شود. خانم ادریسی با ورود اعضای آتش‌خانه به خانه، به سرعت خود را با شرایط جدید سازگار می‌کند. برخلاف وهاب که نارضایتی خود از وضعیت جدید را به‌وضوح بیان می‌کند، خانم ادریسی با ساکنان جدید خانه با رفتاری ملایم و مهربان برخورد می‌کند و از خود نارضایتی خاصی نشان نمی‌دهد. این تطابق و سازگاری نشان‌دهنده ویژگی‌های

مثبت و انعطاف‌پذیری او است، که برخلاف وهاب، بـه تغییـرات بـه‌طـور مثبـت و سـازنده نگـاه می‌کند. دگرگونی و تحول خانم ادریسی در طول داستان، مشابه تحول لقا، به‌خوبی نشـان‌دهنـده اهمیت انگیزه‌های درونی در انطباق با واقعیات زمانه است. این تغییرات، برخلاف وهـاب، از روی دل‌تنگی و حسرت نیست، بلکه ناشی از روشن‌بینی و خیر و مصلحت است. راز مهم زندگی خـانم ادریسی، که تنها رحیلا از آن اطلاع دارد، آشنایی او با قباد در جوانی است. ایـن راز بـرای خـانم ادریسی بسیار مهم و تأثیرگذار است و او هیچ‌گاه قباد را فراموش نمی‌کنـد. ایـن عشـق قـدیمی، بخشی از خاطرات زندگی اوست که عمری با آن زندگی می‌کند و به‌طور واضـح بـر شخصـیت و زندگی او تأثیر گذاشته است. این است که پس از گذشت سـال‌هـا بـا آمـدن قبـاد پیـر، ناگهـان می‌گوید: «چه عمر درازی کرده‌ام، هفتادسال تمام! اما از دیروز یـک‌بـاره برگشـتم بـه سـپیده‌دم زندگی، همه‌چیز تروتازه شد... ای‌کاش به کوه می‌زدم. با شعله‌های آتش گرم می‌شدم...» و وهاب که این نشاط را می‌بیند به قباد خبر می‌دهد که «مادربزرگ می‌خواهد زندگی را شـروع کنـد، بـا شما بیاید به کوه.» تجدید خاطرهٔ این عشق قدیمی، موجب می‌شود که بانوی پیر، جوان گـردد و انقلابی را که قباد و دیگران آغاز کرده‌اند همراه آنان به پایان رساند، بنابراین درد و غـم گذشـته، راه او را نمی‌بندد، بلکه با یادآوری سال‌های ازدست‌رفته، توانی تازه در او ایجاد می‌شـود و زمینـه ساز این تغییر و تحول، عشق و عاطفه است.

خانم ادریسی در رمان، شخصیتی آرام و متین دارد که با مهربانی، گذشت، و عاطفـه شـناخته می‌شود. این آرامش، به‌طور یکنواخت و مشابه نسبت به همـه افـراد ظـاهر نمـی‌شـود، بلکـه در تعاملات او با افراد مختلف، درجاتی از حساسیت و توجه به موقعیت‌های متفاوت مشاهده می‌شود. او به خوبی از اطرافیانش مراقبت می‌کند و تا جایی که توان داشته باشد، به آن‌ها کمک می‌کنـد. نگرانی‌هایش در مورد آینده لقا و وهاب و تلاشش برای راهنمایی آن‌ها به سوی زندگی باهدف و روشمند، نشان‌دهنده عمق عاطفه و دغدغه‌هایش برای رفاه و پیشرفت نزدیکانش است.

با وجود این مهربانی و توجه، خانم ادریسی نسبت به حفظ موقعیـت و قـدرت خـود حسـاس است و از اینکه تحت سلطه دیگران قرار گیرد، بیزار است. این ویژگی او، با شخصـیت او سـازگار نیست و نشان‌دهنده جنبه‌ای از برتری‌طلبی در رفتار و نگرش اوست. در بررسی‌های انجام‌شده بر شخصیت خانم ادریسی و بر اساس نمونه‌های رفتاری و گفتاری او، به وضوح مـی‌تـوان مشـاهده کرد که شخصیت او ترکیبی از ویژگی‌های مهرطلبی و برتری‌طلبانه است. از یک سو، رفتارهـای مهربانانه و دلسوزانه او نمایانگر نیـاز بـه محبـت و توجـه اسـت، و از سـوی دیگـر، جنبـه‌هـای برتری‌طلبانه او در مواقعی که در برابر تهدیدات یا خطر از دست دادن قدرت قرار می‌گیـرد، بـروز می‌یابد. برای مثال، در برخوردهای جدی با لقا، این ویژگی‌ها به‌خوبی نمایان است و نشان‌دهنـده تعارضات درونی شخصیت اوست.

«خانم ادریسی گفت: برو به اتاقت! لقا بشقاب و لیوان را برداشت، ساکت و مطیع رو به در رفت.» (همان: ۴۵)

«خانم ادریسی در را نشان داد: زود برو بیرون! تو مرا تربیت می‌کنی؟ لقا از اتاق خارج شد.» (همان: ۱۴)

خانم ادریسی در انجام کارها به اطرافیان خود کمک می‌کند و عشق و عاطفه‌ای عمیق در شخصیت او موج می‌زند. این ویژگی‌ها نه‌تنها در روابط او با نزدیکانش بلکه در برخوردهای او با دیگران نیز مشهود است. به‌ویژه زمانی که با عشق گذشته خود روبه‌رو می‌شود، این احساسات عاطفی به طور چشمگیری در او تجلی پیدا می‌کند. این تجلی از عشق گذشته نه تنها به او قوت قلب می‌بخشد، بلکه به او این امکان را می‌دهد که زندگی‌اش را در مسیر جدیدی هدایت کند و از حالت ناامیدی و دل‌تنگی که مدتی طولانی بر او سایه افکنده بود، فاصله بگیرد. این تحول روحی و عاطفی به خانم ادریسی کمک می‌کند تا از حالت قبلی خود به‌طور مؤثری عبور کند و به زندگی جدیدی وارد شود که در آن انرژی و انگیزه‌ای تازه یافته است. عشق گذشته، که به‌عنوان یک یادآور از زندگی و احساسات گذشته عمل می‌کند، به او این قدرت را می‌دهد که به جلو حرکت کند و به‌طور فعال در مسیر بهتری برای زندگی خود قدم بردارد.

«قهرمان شوکت می‌گوید شما و لقا باید بیایید سر میز. بیجا می‌کند، تابه‌حال کسی در خانه‌ام دستور به من نداده... خانم ادریسی شانه را روی میز پرت کرد و چشم به چشم‌های وهاب دوخت: تا زنده‌ام خانه را حفظ می‌کنم، ضمناً باید فهمیده باشی زیر بار زور نمی‌روم، من هم روشی دارم نه؟» (علیزاده، ۱۳۸۷: ۱۶۳).

«بانوی سالخورده با ملایمت روی پاهای زن آب ریخت، انگشت‌های کوتاه فربه را صابون زد. ترکان پاها را با دامن خشک کرد. خانم ادریسی مچ دست او را گرفت: سرما می‌خوری! زن شانه‌یی بالا انداخت: دست و پای ما از صبح تا غروب در آب است» (همان: ۴۸۰).

۲-٤. قهرمان شوکت

قهرمان شوکت یکی از شخصیت‌های تازه‌وارد به خانه ادریسی‌ها است که با خود قدرت و اقتدار زیادی به همراه دارد. او به شدت نسبت به اطرافیان خود، از جمله ساکنان خانه، زبانی تند و خشن دارد. این خشونت و بی‌رحمی در رفتار او به‌طور عمده ناشی از شخصیت خود اوست. قهرمان شوکت با قدرت‌نمایی و برخوردهای خشن، تلاش می‌کند تا موقعیت خود را در خانه تثبیت کرده و سلطه‌گری خود را به نمایش بگذارد. این رفتار خشونت‌آمیز به‌طور قابل توجهی بر روابط میان او و دیگر اعضای خانه تأثیر می‌گذارد و باعث بروز تنش و مشکلاتی در محیط خانه می‌شود. شوکت به نظر می‌رسد که با استفاده از قدرت و تهدید، به‌دنبال تثبیت موقعیت و کسب

کنترل بر دیگران است و به این طریق می‌خواهد تأثیر و قدرت خود را در خانه به اثبات برساند.

۲-٤-۱ قدرت

قهرمان شوکت شخصیتی است که به‌طور عمیق تمایل دارد در تمامی زمینه‌ها برتر و ممتازتر از دیگران باشد. او معتقد است که برای رسیدن به این برتری، داشتن قدرت ضروری است و به همین دلیل تلاش می‌کند قدرت و سلطه خود را به نمایش بگذارد. قهرمان شوکت خود را با تصویر ایده‌آلی که در ذهن دارد، مقایسه می‌کند؛ فردی که طالب جلال و عظمت است و رفتار و اعمال او به طور کامل مطابق با این تصویر از خود ایده‌آل است. قهرمان شوکت برای دستیابی به اهدافش از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کند و تلاش می‌کند تا خود را به عنوان فردی برجسته و قدرتمند معرفی کند. وضعیت ظاهری او نیز نشان‌دهنده تمایل به قدرت و برتری است. او به طور خاص پیراهنی زرد می‌پوشد که این انتخاب لباس، نمادی از تلاش او برای درخشیدن و جلب توجه مشابه به درخشندگی آفتاب است. این انتخاب ظاهری به نوعی نشان‌دهنده عزم و اراده شوکت برای اثبات برتری و تسلط خود است.

«کوکان! یادت باشد وقتی این لباس پاره شد، یک پیراهن زرد دیگر برایم بدوز! خودت پارچه‌اش را بخر! دلم می‌خواهد مثل آفتاب درخشش داشته باشم.» (همان: ۲۱۴)

«از راهروی مقابل، زنی در غلاف پیراهن زرد، ژولیده مو، تنومند، چهره عرق کرده و سرخ، با دو چال عمیق روی گونه، لبخندزنان پیش آمد. دندان‌ها درشت و محکم، سینه فراخ و حجیم. کفل‌های او ضمن راه رفتن بالا و پایین می‌رفت.» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۶۳)

همان‌طور که مشاهده می‌شود، ظاهر شوکت نیز به‌طور واضح با ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی او هم‌خوانی دارد. ویژگی‌هایی چون تنومند بودن، داشتن سینه‌های پهن و حجیم، و دندان‌های درشت و محکم، همه به تصوری از یک فرد خشن و مستبد دامن می‌زنند. این ویژگی‌ها به نوعی نمایانگر قدرت و سلطه‌جویی شوکت هستند و تصویری از او را به خواننده منتقل می‌کنند که مطابق با ویژگی‌های شخصیتی‌اش است. این تطابق میان ظاهر و شخصیت شوکت، به طور مؤثری به برجسته کردن خصوصیات فردی و رفتاری او کمک می‌کند و تأثیرگذاری شخصیت وی را در داستان افزایش می‌دهد. «شخص برتری‌طلب، شخصیت، ژست و هیئت ظاهری خود را طوری می‌سازد که دیگران از او بترسند و توقعاتش را بدون هیچ‌گونه چون‌وچرایی برآورده سازند (هورنای، ۱۳۸۷ :۱۸۳).

۲-٤-۲ خشونت

شوکت برای دستیابی به هدف خود، که تسلط بر دیگران است، به‌طور محسوسی اطرافیانش را به ابزارهایی برای رسیدن به مقصود خود تبدیل می‌کند. او تحمل این را ندارد که کسی از نظر

قدرت و توانایی از وی پیشی بگیرد. در مواقعی که شاهد برتری دیگران بر خود است، با خشم و خشونت تلاش می‌کند تا احساس نارضایتی و ناامنی ناشی از غرور خود را پنهان کند و به نوعی آرامش خاطر پیدا کند. رفتار شوکت با اطرافیانش به‌ویژه با زبانی تند و خشن و همچنین از طریق تنبیه بدنی، به‌خوبی نشان‌دهنده خصومت و سلطه‌جویی اوست. رابطه شوکت با وهاب تنش‌آمیز است؛ شوکت از آزار و اذیت و برهم زدن آرامش و تنهایی وهاب لذت می‌برد و این عمل را به‌عنوان نشانه‌ای از قدرت و برتری خود در نظر می‌گیرد.

«زن زرد جامه دست بالا برد، آمادهٔ سیلی زدن به گونهٔ وهاب شد. کوکان در هوا ساعد را گرفت: قهرمان شوکت عفو کنید! دوران این‌ها گذشته. شوکت موها را پریشان کرد. پا بر زمین کوبید. فریاد زد: «ولی عیش و نوش‌های قبل را باید از دماغش درآورد.»(علیزاده، ۱۳۸۷ :۶۴)

«قهرمان شوکت چپ‌چپ به وهاب نگاه کرد: تو فقط به درد لای جرز می‌خوری!» (همان: ۴۹۴)

شوکت، مشابه دیگر افراد برتری‌طلب و انتقام‌جو، توانایی زیادی در محروم کردن و سرخورده کردن دیگران دارد. او به‌طور ویژه بر این باور است که باید دیگران را از هرگونه لذت و خوشی محروم کند تا برتری و تسلط خود را ثابت کند. یکی از نمونه‌های این رفتار را می‌توان در تعامل شوکت با وهاب مشاهده کرد. شوکت نسبت به خوابیدن زیاد وهاب حساسیت نشان می‌دهد و به‌شدت تلاش می‌کند تا وهاب را تحت کنترل خود درآورد. از آنجایی که خواب برای وهاب یک لذت کوچک و خوشایند است، شوکت با تمام قوا می‌کوشد تا این لذت را از او بگیرد و به این ترتیب، سلطه و قدرت خود را به نمایش بگذارد. «روبروی وهاب ایستاد: ظهر بخیر عزیزدردانه! حالا وقت بیدار شدن نیست. وهاب عقب رفت، سینه را صاف کرد: این به خودم مربوط است. پشت پایی به وهاب زد و مرد به زمین خورد... پاشو ادا در نیاور! هیکل نحست را دیده‌ای؟ دو پاره استخوان پوک.» (علیزاده، ۱۳۸۷: ۶۴)

۲-٤-۳ رفتار به دور از ادب

شوکت، با توجه به تقسیمات سه‌گانه تیپ برتری‌طلب، به‌طور مشخص در گروه "برتری‌طلب منتقم" قرار می‌گیرد. این نوع شخصیت به‌طور عمده با انگیزه‌ی پیروزی انتقامی مشخص می‌شود. در مورد شوکت، این انگیزه به‌شدت قوی است و تمامی ابعاد زندگی و اهداف او را تحت تأثیر قرار داده است. این عطش شدید به انتقام باعث می‌شود که شوکت به‌طور مداوم و با شدت زیاد، خشم و عداوت خود را ابراز کند.

یکی از ویژگی‌های بارز شوکت، رفتار خشونت‌آمیز و توهین‌آمیز او در برخورد با دیگران است. او به‌طور بی‌پروایی دیگران را مورد انتقاد، ملامت، مسخره و تحقیر قرار می‌دهد. این نوع رفتار

صریحاً بی‌ادبانه و توهین‌آمیز است و شوکت هیچ‌گونه تحملی نسبت بـه انتقـاد از خـود نـدارد. او به‌طور غیرمنطقی از دیگران انتظار دارد که نسبت بـه رفتارهـای تحقیرآمیـز او اعتـراض نداشـته باشند و این نشان‌دهنده‌ی عدم تحمل او نسبت به هرگونه مخالفت یا نقد است.در سراسر رمـان، حضور شوکت همواره با این نوع رفتارها و برخوردهای خشونت‌آمیز همراه است و تـأثیرات منفـی او بر اطرافیان به‌طور آشکار قابل مشاهده است.

«قهرمان شوکت پاکوبان به موید نزدیک شد، دست بر کمر زد: الدنگ! خجالت بکش! یـادت رفته شوکت اینجاست؟ تو زالو او را از آتش‌کارها می‌ترسانی؟ این بچـه‌هـا زیردسـت مـن بـزرگ شده‌اند.» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۳۸۷)

«شوکت طره‌یی از موی وهاب را کشید: پس او را ببـر طویلـه! چـون عـادت دارد.» (همـان: ۳۹۲)

شوکت در روابط خود با دیگران، هیچ تفاوتی قائل نمی‌شود؛ چه طرف مقابل از خود بزرگ‌تـر باشد، چه کوچک‌تر، و چه با او با لحن ملایم صحبت کند. او در برابر همه به یـک شـکل رفتـار می‌کند و هیچ توجهی به احساسات یا وضعیت آن‌ها نمی‌کند. این رفتار خشونت‌آمیز و بی‌رحمانـه شوکت حتی شامل خدمتکار پیر خانه، یاور، نیز می‌شود. شوکت با یاور، که به خاطر سن و شرایط جسمانی‌اش بسیار آسیب‌پذیر است، به‌طور خاصی تند و بی‌رحمانه برخـورد مـی‌کنـد. ایـن رفتـار خشن و تحقیرآمیز باعث می‌شود که پیرمرد رنجور و بی‌پناه شود و هیچ‌گونـه حمایـت یـا پنـاهی برای خود نیابد. «قهرمان شوکت پشت یقهٔ یاور را گرفت، او را کشاند. پاهای پیرمـرد بـر خـواب قالی می‌سرید...شوکت مشتی بر پشت او کوبید: می‌زنم دک‌وپوزت را بی‌ریخت می‌کنم! اگر شـده لاشه‌ات را در لگن آب می‌اندازم! یاور زمین خورد، شوکت کمرش را چسبید، خر کش لـب دیـگ آورد، مچ نازک پاها را غفلت گرفت، در آب فرو برد.. پیرمرد سر را به‌شدت جنباند، موهـای سـفید را پریشان کرد: خدایا به کی پناه ببرم؟ (همان: ۴۸۹)

۲-٤-٤ برتری‌طلبی

شخصیت شوکت به‌خوبی نمایانگر تیپ برتری‌طلب منتقم است. او از اعتماد به نفـس بـالایی برخوردار است که ناشی از قدرت و برتری‌ای است که در خود احساس می‌کنـد. شـوکت خـود را همواره برتر از دیگران می‌پندارد و نمی‌تواند تحمل کند که کسی در مرتبه‌ای بالاتر از او باشد. او تلاش می‌کند در هر زمینه‌ای پیشتاز و ممتاز باشد و از این طریـق قـدرت و برتـری خـود را بـه نمایش بگذارد. شوکت خود را به قلهٔ بلندی که سر آن را مه گرفته است تشبیه می‌کند، به‌گونه‌ای که تصور می‌کند از لحاظ قدرت و عظمت، در اوج است و هیچ‌کس نمی‌تواند به پای او برسد. این تشبیه نمایانگر اعتقاد عمیق او به برتری خود و ناتوانی دیگران در رسیدن به سطح او است.

«قهرمان شوکت سر برافراشت، به آسمان صاف پرستاره خیره شد: «خب خودم باشم، چه فایده؟ بین این کج‌وکوله‌ها هیچ جلوهای ندارم. حس می‌کنم قلهٔ بلندی هستم که سرش را مه گرفته. کاش قلهٔ دیگری بود، (اشک از چشم‌هایش جاری شد) کسی به پای من نمی‌رسد، (انحنای تهی گاه را با دست نوازش کرد) این‌قدر بزرگم که دنیا برایم تنگ است. (علیزاده، ۱۳۸۷: ۱۳۰)

در گفتگویی میان وهاب و رکسانا، وهاب به‌طور صریح به این ویژگی شوکت اشاره می‌کند:

«زن ابروها را بالا برد: من که کاری با او ندارم.

شوکت با شما کار دارد. طاقت ندارد کسی روی دست او بلند شود.» (همان: ۲۱۶)

شوکت با اعتماد به نفس بالا، توانایی‌های خود را به‌طور مکرر به رخ می‌کشد و به‌طور قاطع معتقد است که هرگز از کسی یا چیزی شکست نمی‌خورد. او زندگی را به‌عنوان یک مبارزه دائمی می‌بیند و به همین دلیل در تعاملات خود با دیگران نیز به‌طور دائم در تلاش برای اثبات قدرت و برتری خود است. این دیدگاه به او این امکان را می‌دهد که قدرت را نه‌تنها به‌عنوان یک هدف، بلکه به‌عنوان یک نیاز ضروری در زندگی خود در نظر بگیرد. برای شوکت، داشتن قدرت شکست‌ناپذیر نه‌تنها مطلوب است، بلکه برای زندگی او یک ضرورت است. بنابراین، او تلاش می‌کند تا جایی که ممکن است قدرت بیشتری به دست آورد و حتی در خیال خود نیز خود را فردی پرقدرت و بی‌همتا تصور می‌کند. «قهرمان شوکت تازیانه را بالا برد. بر لبهٔ سنگ لیز لیلی کنان رفت‌وبرگشت، با غرور سر برافراشت: این چشمه را خوب دیدی؟ قهرمان شوکت هرگز نخواهد افتاد!» (همان: ۱۵۱)

«شوکت فک‌های قوی را روی هم فشرد: در سرنوشت من باختن وجود ندارد.» (همان: ۲۱۵)

۲-٤-۵ رفتار آمرانه

در سراسر داستان، شوکت با استفاده از لحن آمرانه و سلطه‌گرانه، از اطرافیان خود درخواست‌های مختلفی می‌کند. او به‌راحتی و بدون در نظر گرفتن نیازها یا احساسات دیگران، دستورات خود را صادر می‌کند. این رفتار او ناشی از احساس برتری و قدرتی است که به خود نسبت می‌دهد و باعث می‌شود که اطرافیانش را به‌عنوان زیردست و تابع خود بپندارد. شوکت به‌دلیل اینکه خود را از دیگران برتر می‌داند، در تعاملات خود با آنها هیچ‌گونه احترام یا مدارا نشان نمی‌دهد و فقط به اجرای دستورات و تحقق اهداف خود اهمیت می‌دهد.

– «شوکت شلاق را بالا برد، به ساق چکمه کوبید: چرا جای لقا نشستی؟

– از او اجازه گرفتم.

– سر به تنش نباشد، در این خانه از من باید اجازه گرفت!» (علیزاده، ۱۳۸۷ :۲۵۳)

همچنین شوکت به‌طور صریح یا ضمنی از دیگران انتظار دارد که همهٔ توقعات وی را برآورده کنند، به دیگران دستور می‌دهد و اجازهٔ مداخله در امور خانه را به کسی نمی‌دهد. از همه‌کس توقع دارد در صحت تصمیم‌هایی که می‌گیرد، هیچ‌گونه تردیدی به خود راه ندهند. و این از مشخصات بارز تیپ برتری‌طلب است.

قهرمان شوکت ته لیوان چای را هورت کشید، برخاست، تفاله‌های بین دو لب را رو به حدادیان آبشار کرد. رفت وسط اتاق و چرخشی به تهیگاه داد، دست چپ را بر کمر زد، انگشت اشارهٔ دست راست را رو به سقف گرفت، ذره‌ذره پایین آورد: حدادیان! زرت و پرت موقوف! حالا کارم به جایی رسیده که تو برایم تکلیف معین کنی؟ توی این خانه فقط یک نفر تصمیم می‌گیرد. به گوشت فرورفت یا نه؟ (همان: ۲۶۸)

۲-٤-٦ غرور

شوکت در داستان به وضوح ویژگی‌های شخصیتی برتری‌طلب منتقم را نمایان می‌کند. غرور و احساس برتری که در او مشاهده می‌شود، از دیگر ویژگی‌های بارز این تیپ شخصیتی است. او به‌راحتی دیگران را تحقیر می‌کند و با رفتاری اهانت‌آمیز و آمرانه، قدرت خود را به رخ می‌کشد. این رفتارها به‌ویژه در تعاملات او با دیگران، به‌ویژه کسانی که به نظرش زیردست او هستند، بروز می‌کند. شوکت از خشم به‌عنوان ابزار اصلی برای رسیدن به هدف‌های خود استفاده می‌کند و به‌خوبی از آن برای تسلط بر دیگران بهره می‌برد.

وی نه‌تنها خشم و تحقیر را در روابط خود به‌کار می‌برد، بلکه انتظار دارد که دیگران به‌گونه‌ای مشابه به او احترام بگذارند و هیچ‌گونه اعتراضی نسبت به رفتارهایش نداشته باشند. این حس برتری و قدرت باعث می‌شود که دیگران نتوانند در مقابل رفتارهای توهین‌آمیز و آمرانه او اعتراض کنند یا از او انتقاد نمایند. شوکت با استفاده از قدرت و خشم، سعی دارد تا هرچه بیشتر بر دیگران تسلط یابد و به پیروزی‌های مورد نظر خود دست یابد.

در تحلیل روان‌شناختی شوکت، مشخص می‌شود که او به‌طور کامل در چارچوب تیپ برتری‌طلب منتقم قرار دارد. این تیپ شخصیتی با تأکید بر قدرت، برتری، و تسلط، همراه با استفاده از خشم به‌عنوان ابزار اصلی، به‌شدت بر شخصیت و رفتارهای شوکت تأثیر گذاشته است.

نتیجه‌گیری

خانه‌ی ادریسی‌ها اثر غزاله علیزاده، رمانی عمیق است که به بررسی احساسات پیچیده انسانی و روابط میان افراد در پس‌زمینه‌ی یک عمارت قدیمی و رو به زوال می‌پردازد. داستان به زندگی شخصیت‌های مختلف می‌پردازد که هر یک نمایانگر تیپ‌های شخصیتی متفاوتی هستند، از جمله وهاب منزوی، لقای مهربان، خانم ادریسی مقتدر و شوکت قدرت‌طلب. این رمان با تحلیل روان‌شناختی، به کاوش در مضامینی چون قدرت، انزوا و نیاز انسانی به ارتباط و تسلط می‌پردازد.

وهاب به‌طور عمده شخصیتی عزلت‌طلب دارد. او از لحاظ روان‌شناختی، شخصی است که به دلیل نیاز به آرامش و عدم تعارض‌های درونی، به انزوا و دوری از جامعه پناه می‌برد. ویژگی‌های عزلت‌طلبانه او شامل تنهایی، عدم ارتباط با دیگران، و بی‌توجهی به فعالیت‌های اجتماعی و حرفه‌ای است. وهاب به‌ویژه در مواجهه با فشارها و چالش‌ها، به جای برخورد فعال و جست‌وجوی راه‌حل، به عزلت و انزوا پناه می‌برد. او همچنین در جستجوی عشق و محبت است، که نشان‌دهنده‌ی تمایل به مهرطلبی در اوست، اما این ویژگی‌ها تحت تأثیر غالب نیاز به انزوا و دوری از مشکلات قرار دارد.

لقا شخصیتی مهرطلب دارد. او به شدت به دنبال جلب محبت و توجه دیگران است و این نیاز به محبت، رفتارهای او را شکل می‌دهد. لقا در تلاش است تا از طریق مهربانی و دلسوزی، به دیگران نزدیک شود و جلب محبت کند. ویژگی‌های بارز مهرطلبی در او شامل رفتارهای محبت‌آمیز، فداکاری برای دیگران، و تلاش برای جلب توجه مثبت است. در عین حال، لقا به‌طور نسبی، به خواسته‌ها و دستورات دیگران تابع است که نشان‌دهنده‌ی ابعاد دیگر از مهرطلبی و فقدان اعتماد به نفس کافی است. او همچنین در زمینه‌هایی مثل شغف به هنر و تعامل با قشر کارگران، تلاش می‌کند تا خود را به دیگران نزدیک کند و از این طریق به نیازهای عاطفی خود پاسخ دهد.

خانم ادریسی دارای شخصیتی ترکیبی از مهرطلبی و برتری‌طلبی است. او به‌عنوان یک شخصیت آرام و مهربان، به دیگران توجه و کمک می‌کند و نگران آینده‌ی خانواده‌اش است. این ویژگی‌ها نشان‌دهنده‌ی ابعاد مهرطلبی در اوست. با این حال، او همچنین تمایل به حفظ قدرت و بزرگی خود دارد و از سلطه بر دیگران بیزار است. این ویژگی‌ها نشان‌دهنده‌ی ابعاد برتری‌طلبی در شخصیت اوست. خانم ادریسی، در عین حال که به دیگران کمک می‌کند و نسبت به آن‌ها مهربان است، در مواردی نیز به‌دنبال حفظ مقام و قدرت خود است و این ویژگی‌ها در رفتار و تعاملات او با دیگران نمود پیدا می‌کند.

شوکت به‌وضوح دارای شخصیت برتری‌طلب منتقم است. او به‌شدت به دنبال برتری و قدرت است و خود را بالاتر از دیگران می‌پندارد. شوکت برای رسیدن به اهداف خود، به استفاده از خشم و قدرت به‌عنوان ابزار اصلی می‌پردازد و دیگران را به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقق خواسته‌های خود می‌بیند. رفتارهای او شامل تحقیر، توهین، و آمرانه بودن نسبت به اطرافیان است. شوکت به دلیل غرور و برتری‌طلبی شدید خود، تحمل برتری دیگران را ندارد و همیشه سعی می‌کند در هر زمینه‌ای پیشتاز باشد. ویژگی‌های برجسته او شامل خشم، قدرت‌طلبی، و برتری‌طلبی است که در تمام رفتارهایش مشهود است.

در کل، هر یک از این شخصیت‌ها، نماینده‌ی تیپ‌های مختلف شخصیتی هورنای هستند. وهاب با تمایلات عزلت‌طلبی، لقا با ویژگی‌های مهرطلبی، خانم ادریسی با ترکیبی از مهرطلبی و برتری‌طلبی، و شوکت با شخصیت برتری‌طلب منتقم، به‌خوبی در تحلیل‌های روان‌شناختی قرار می‌گیرند و ویژگی‌های روان‌شناختی خاص هر یک از آن‌ها به‌طور کامل در تعاملات و رفتارهایشان نمایان است.

فهرست منابع

۱. اگری، لاجوس،(۱۳۸۳)، *فن نمایشنامه‌نویسی*، ترجمه مهدی فروغ، تهران: نشرنگاه
۲. براهنی، رضا، (۱۳۸۶) *قصه‌نویسی*، تهران: نو، چاپ ششم.
۳. پروین، لارنس،(۱۳۷۳). *شخصیت*، ترجمه محمد جعفر جوادی و پروین کدیور، تهران: آییژ.
۴. داد، سیما. (۱۳۷۱). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، تهران: مروارید، چاپ اوّل.
۵. شفیعی کدکنی، محمد رضا،(۱۳۷۰). *شعر معاصر عرب*، چاپ سوم، تهران: سخن.
۶. شولتز، دوان و آلن سیدنی، شولتز (۱۳۷۸) *نظریه‌های شخصیت*، ترجمه یحیی سیدمحمدی، تهران: هما.
۷. علیزاده، غزاله، (۱۳۸۷)، *خانه ادریسی‌ها*، چاپ پنجم، تهران: توس.
۸. فرای، نورتروپ، (۱۳۷۷)، *نقد و نظریه ادبی*، تهران: نیلوفر.
۹. فیست، جس، فیست، گریگوری جی، آن رابرتس، تامی (۱۳۹۴)، نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سید محمدی، چاپ سیزدهم، تهران: روان.
۱۰. قاسم‌زاده، محمد، (۱۳۸۳). *داستان‌نویسان معاصر ایران*، تهران: هیرمند.
۱۱. لاندین، رابرت ویلیام، (۱۳۷۸)، *نظریه‌ها و نظام‌های روان‌شناسی*، (تاریخ و مکتب‌های روان-شناسی)، مترجم یحیی سید محمدی، تهران: ارسباران.
۱۲. میر صادقی، جمال. (۱۳۷۷). *ادبیّات داستانی*، تهران: شفا.
۱۳. ورنون و هال، (۱۳۷۹)، تاریخچه نقد ادبی، ترجمه هادی آقاجانی و همکاران، چاپ اول، تهران: رهنما.
۱۴. میرعابدینی، حسن، (۱۳۸۳) *صد سال داستان نویسی درایران*، تهران: چشمه.
۱۵. هورنای، کارن، (۱۳۷۷)، *عصبانی های عصر ما*، ترجمه ابراهیم خواجه نوری، تهران: شرق.
۱۶. ــــــــــــــ (۱۳۸۷)، شخصیت عصبی زمانهٔ ما، ترجمه محمد جعفر مصفا، چاپ دوم، تهران: بهجت.
۱۷. یونسی، ابراهیم،(۱۳۸۶)، *هنر داستان‌نویسی*، تهران: نگاه.